الحمد للہ کہ نگارستان بہار افزای صنائع کتاب مستطاب
ثمرات البدائع
حاجی محمد حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش سرنامه تحمید منشی منشآت حدوث و قدم که کاغذ سپیده سحر ورقی ساده از اوراق
مسودات تفرید اوست و زیبایش دیباچه تمجید کاتب فقرات وجود و عدم که سواد مداد شب
نقطه از کتاب مکتوبات توحید او صانعی که بمشاطگی مشاطه صنعت کامله گیسوی شاهدان
فقرات نثر نشانه تحریر آراسته ناظمی که بتنظیم فکرت بیگانه در انتظام ابروی مصرعهای
معشوقان اشعار رنگین پرداخته حرف شناسان لوح ابجد تعلیم را چه یارا که بدقت جمال معنی
ستایشش بزبان قال تقریر توانند نمود و روشن سوادان خط نخط کلک خشک مغز را چه نیرو که بدستیاری
بنان قلم همت تحریر محامدش توانند گشود رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز

وی درد و غمت مونس و همدم شب و روز	از زلف و رخت شادی و ماتم شب و روز
چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز	و هزاران درود نامعدود و نثار عنوان نامه جود

فائض الجود و سرلوح دیباچه صحیفه آفرینش یگانه معبود که ذات همایونش شیرازه مجموعه پریشان
ممکنات است و صورت ایجادش معنی ظهور کائنات مؤخر مقدم امی اعلم نگین خاتم رسالت
خاتم نگین مهر نبوت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم باد در بیا

ای سوخته سطوت جلالت دل ما	وافروخته دولت وصالت دل ما
در دفتر کن فکان اگر درنگرد	یک حرف نخوانده از کمالت دل ما

سبحان الله جائیکه مسبحان مجامع قدس و قدسیان صوامع انس از تبیین نعتش مهر سکوت
برلب ست خامه مقطوع اللسان و زبان ژولیده بیان را چه قدرت که از در ثناخوانی در آید
و از عهده تحمیدش بر آید **اما بعد** بر جوهریان لآلی متلالی عقود رشته نظم و نثر و صیرفیان
جواهر زواهر بازار علم و هنر مخفی و مستتر مباد که این نیست و نابود و تهمت وجود گرفتار نقطه موهوم
دایره پرگار افلاک دوار الراجی الی رحمت الله **رحمت الله** ولد عنایت الله احسن الله
مآلهما و لم ینظر الی سیئات اعمالهما از عهد صبا تحریر سیر خاطر بسیار و همت در سواد
کواکب آسا دید با بیدار تا رفته رفته از فیض مطالعه کتب اساتذه ربط پای و قوت هر روز
بهم رسید و طبیعت اشتیاق طوطیت بادای طرز خاص سیما و عدیم العدیل **میرزا محمد حسن**
قتیل اطاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که رقعاتش چون لآلی سالکان مسالک تجرید از
آلایش تکلف مبراست و شاهدان سبز فام فقراتش بلسان اسرار رهنمایان طرق توحید
هوش ربا و حیرت افزا شیفته گردید الحق درین عصر و زمان طرز اعجاز طرازی و سحر پردازی که
ذاتش ختم گردیده و کوس فصاحت و بلاغت در ولایت کشور بنام نامیش نواخته شده و اگر قصر
دار الملک سخن خوانم بجاست و هر چه زیاده تر ازین گویم در توصیفش سزاست ظهوری اگر شهرتش
دریافتی گفته خود را بعرق خجالت تر یافتی اگر فیضی و ابو الفضل در زمان فصاحت توامانش
بودندی افکار یگانه خود را از معنی بیگانه دیدندی کلکش در کشور سلاست سیف الدوله تخت نشین است
و خامه اش در قلمرو جزالت معین الدوله معنی پروری **شعر** رحمت الله چون گدائی کوی آن
عاشق و شیدای گفت و گوی او ۵ بالجمله سالها مانند گدایان کمر همت بر در ارباب شوق
بدریوزه بسته برنگ بینوایان قدم در کوچه تلاش اصحاب ذوق گذاشت و از هر گوشه توشه
و از هر خرمن خوشه فراهم آورده بحکم آنکه دل باظهارش چون نسخه کیمیا رخصت نمیداد مانند روح

بیچاره نگشته درد به دعای معتبر تا و آرند بالله التوفیق **ثمرهٔ اول** در مکاتبات تهنیت **مکاتیب از**

طرف مرزا اسکندر شکوه بهادر بنواب گورنر جنرل بهادر گوهر شاهوار حمد

ولآلی متلالی ثنای لاتعد کم مقیاس لسان و کفهٔ بیان از کشیدن آن قاصر و عقل از شمید سنجش وزن آن در

دریافت کنهش ناتوانا شده ایثار درگاه کبریایی ذوالجلال مالک الملکی که مفرش فلک اطلسی بمحوای انا زینا السماء

الدنیا بزینة الکواکب زیب نمود جلال لایزال او طاق و سبع طباق از پیشخانه وحدانیتش ازنانی

و نعوت لاتحصی صلوة قدسی اساس تحفهٔ جناب سید کونین رسول الثقلین ممدوح و ما ارسلناک

الا رحمة للعالمین محمد مصطفی و منقبت بدو وصیا علی بن ابی طالب و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

الی یوم الدین اما بعد بر ضمیر منجلی خاطر ملکوت ناظر رفیع منزلت فلک صولت خورشید طلعت افلاطون

ارسطو طبیعت کیوان بارگاه خلائق پناه تزیین ده وساده جاه و جلال مسکی اریکه عز و اقبال

سلطنت شیرازه بند اسور خلقت شهاب ثاقب آشیان خلادت تمساح لجهٔ شجاعت ضیغم فیافی

شهریاری بحر سخاوت بحمتیاری محی آیین اکاسره و محلی مراسم قیاصره جم قدر دارا حشمت فریدون فر

سلیمان منزلت جالس مخزن اوامر حضرت خالق حارث تخم مآرب افراد خلائق لازالت شموس اقبالهم

طالعة من مطلع [illegible] یکرداند که در چنین بهین ساعت سعادت قرین که ابواب فیوضات بهار فروردین

صلای عام بکسان لاله و گل درداده و اسباب حصول مآرب و مرام آماده بود که فواتح آمد آمد وزش

سراسر محمود و مژده خیرمقدم یوم عشرت ولادت با سعادت محی اموات مالک معجزات جناب حضرت مسیح

علی نبینا و علیه السلام در گوش هوش عالمیان رسانیده جهان جهان روایح فوایح فرحت و نشاط

و عالم عالم مسرت و انبساط در مشام جهانیان دمانیده علی الخصوص این عشرت تازه و میمنت بی

عاید ما بدولت گشت الله تعالی و تقدس مسرت و تهنیت با آن فلک بارگاه همایون درگاه مرجع

عباد و حافظ و ناصر بلاد و عادل زمان مربی جهان مبارک و مسعود کناد و هر امور که ایمای خاطر دریا

مقاطر آن محیط فضل و احسان خواهد شد در اتمام آن منسوبان این دولت سعی بلیغ بجا خواهند آورد عمر و

دولت [illegible] از رحیق عنایت الهی مالامال و آفتاب دولت و شوکت مصون از کسوف عین الکمال باد

جیات تازه ساخته و بر قصر بلند بزم دلگار جاربین جلوه فرما شده نیر جهان افروز ایمنصب بالی خود
نواخته **رباعی** روزیست که خاشاک درش صد عیدست / کوشش غم روزگار را البیدست
تنها نگر فتنه امروز / کاماده برقص خوشدلی ناهیدست / آوازه جهان آفرین باشد سال
هزار سال نشاط آیین عید دلنواز و خرمی این و خاطر از غم پرواز نوعیکه نصیب ما کرده همه نصیب پادشاه
جمجاه کیوان بارگاه اریکه پیرای انگلستان و سایر ارکان سلطنت و اعیان دولتش خصوصاً آن امیر
عالیشان بسیار مهربان برادر والا مناقب شفقت نشان گرداناد **ایضاً در تهنیت**
سالگره در عین صولت لشکر بهمنی دسته دسته شبخون آثار فروردینی بتاراج کلاه فلک شکستگان
ملک خزان پرداخته و هنگام ترقی نوابت جوق جوق سپاه خرمی و شادی غمهای روزگار اینجا نما
ساخته بهارستان انجمن عشرت شادمانی نیاید و کلید سبزه قفل اندوه که بر در دلها بودی کشاید
نه تنها شور جلاجل نی برگ درختان بآسمان بهم رسیده که غلغله دهل نوازی غنچه نیز بگنبد مینا گون
پیچیده مطرب نسیم سحرگاهی مصروف تارهای امواج بر قانون نهر مالامال آب روح پرور کشیدن
و سرنا زپروردگان شهد خیابان وقت بگوش رسیدن صدای نغمه اش وقف جنبیدن لیلی
آتشین رخسار برق چنان در سینه خیمه ابر علم رقص بر نیفراشته که مجنون صفتان وادی عیش را دود از
نهاد بر نخیزد و خزیده دلفریب باد بهاری تا نیی پا از جا بر نداشته که تحسین آن دست افشانی شاخها
فتنه تازه بر نینگیزد **نظم** بهمان شد بزم عیش کامرانی / بجام آمد شراب ارغوانی
محتسب گردید راضی / آب باده شد ریش قاضی / برون از سینه شد یکسر غم و درد / نشاط تازه
در دلها وطن کرد بالجمله شب تیره غم و غصه بروز روشن بهجت و شادمانی تبدل یافت و صبح وصول مراد
بادیه غلط کردگان شام ناکامی شتافت ظاهر است که باعث اینهمه شگفتگی غنچه دلها و سبب بالیدگی
از هار مقصود دلی سرو پا توام برآمدن دو مولود مسعود از مشیمه تقدیر است یعنی یکی روشن شدن چراغ
سالگره دارالاماره کلکته بنور غبار قدم میمنت توام امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرال بهادر
دوم ظهور علامات صبح روز نشاط اندوز عید و سور جشن سالگره پادشاه کیوان بارگاه آفاق

خداوند علیم شاهد حال ست که آنچه از قلم نهانی رقم بر زمین قرطاس چکیده حصه هزارم نشاطیست که در
خاطر ملکوت ناظر جاگزیده تهنیتهای نوبنو از طرف بدولت آن برادر مهربان ارزانی باد و باید که سخن ما
از شائبه کذب بی‌اندیشه پاکست و چگونه چنین نباشد که دار الامان ملک کمپنی انگریز بهادر بکمال طمانینت
تهنیت حواس در مهد عافیت شب را بروز می‌آریم و خدامتی که از آن امیر عالیشان بظهور رسید از عهده
شکر آن برآمدن بی آنکه هر سر موی بقدرت الهی زبان شود امکان ندارد و گواه این همه دعوی ما امارت و
ایالت فرخ سیر از جان عماد الدوله افضل الملک خان علی بهادر ارسلان جنگ اند ایضا در

تهنیت جشن سالگره بعد ازین مخفی نماند که گره کشائی غنچهای بهارستان بناخن شگفت نسیم
عنبر شمیم و افتتاح ابواب مقصود فراوانی بمفتاح هلال با خجسته شادمانی در دوام با مدت عمر خضر سهیم
لی وجهی نیست در هر جلسی از لب [illegible] نغمه خوشدلی دو چکیده نیست بدست هر کسی برای سنگ زنی
باید از اصول موسیقی آزادی سرگرم روغن مالی [illegible] شعر مولا از امتزاج نغمه آن حال که [illegible] بهار سار
مرغ را بال بهر طرف که نظر کار سکند ساز طرب کوکست هر جا که نگاه گذر می‌افتد رگ یاقوت زانی تار
دلنشینی مغلوک ست غالبا روز همایون و صبح سعادت مقرون جشن سالگره خسرو والاجاه گیتی پناه کیوان جاه
خورشید کلاه عالی نسب والا دودمان فرمان فرمای انگلستان همین ست که بعنایت داور بنده نواز و کرم
کریم کارساز ملک جهانش زیر نگین ست با دولت را نشاطیکه امروز رو داده شاید پرویز را بدست آمدن گنج باد
[illegible] بر [illegible] نشاد و تحاصل [illegible] میان این [illegible] اند [illegible] مسرت افزای خاطر ملکوت ناظر
گردیده بهمین صورت بلکه زیاده ازین بر سائر ارکان دولت و اعیان سلطنت پادشاه ممدوح خصوصا آن
امیر والا مناقب عالی خاندان برادر شفقت نشان بسیار مهربان مبارک شود زیاده باد دولت را
زیاده باد خدا مشتاق ملاقات خود دانند **ایضا در تهنیت جشن سالگره** اما بعد مخفی نماند
که امروز چه روز دل افروز نشاط اندوز نیست که زمین تا آسمان نغمه سنجی میبالد و خوشدلی جاوید بعزم
تاراج جنود و غموم دیرین آستین میمالد اگر غلط نکنم روز همایون سالگره پادشاه انگلستان است که از هبوب
نسیم عنبر شمیم لطف و ترشح ابر [illegible] عدلش زمین از روی خلق خدا رشک گلزار جنانست داور بنده نواز

وازانعام زر و جواهر گدایان بی‌سوال لب و دهان سوال بسته سبحان الله کیفیت طیاری بسنت لائق آمد
از بسنت هنوز از خاطر نظارگیان فراموش نگشته بود که زینت و آرایش جشن نوروزی ابواب فرحت
و انبساط تازه بر روی ملازمان کشود الهی تا که پادشاه انجم سپاه خورشید رونق بخش و جلوه افروز مجالس
افلاک است این روز سعادت اندوز که سعیدتر از هزار عید می‌نماید بر ملازمان حضور کرامت گنجور با جشن شاهانه
و عیش و نشاط جاودانه مبارک و همایون کناد بحرمت النبی و آله الامجاد

در تهنیت ولادت

بعد الحمد و المنه که کوکب سعادت و بهروزی و دُر دانه فتح و فیروزی باوج ترقی نور افشان زینت کامل
ظهور مشهود گردید یعنی مولود عاقبت محمود و فرزند شرافت پیوند از آغوش حجله مانند مهر اعظم از حمل برآمده
جهان تازه در قالب گهواره دمید ضیاگران بزم خوشدلی و کامرانی و سرود سرایان محفل عشرت و شادمانی
بقانون شکر قیاس نغمهای روح پرور را تار همساز زبان ساختند و پری پیکران طاوس جلوه ایوان عیش و نشاط
و حور نژادان غدر در رفتار مجلس طرب و انبساط چون شاخهای نهال نسیم آشنا پاکوبی و دست افشانی
پرداختند جناب والای حضرت آفریدگار که قصر زمرد فام آسمان را از نجوم مضیئه چراغان فرموده دولت
و کاشانه اقبال ابو جمال جهان آرای این نو چراغ دوده عمر جاودانی و شمع جدید شبستان بقا و زندگانی
روشنی ابد عطا کرداناد و در حیطه کردگان تیره شب یاس و اندوه را در پرتو عالم افروزش شعله تجلی سعادت
بسر منزل هزاران آرزو و امید رسانا باد

نظم

خدا گهواره آن شمع دولت
کند آغوش عمر جاودانی
عجب زیبا نهالی سر بر آورد
سراپا شاخ و برگ کامرانی
چراغ روشن ایوان امید
فروزان شمع بزم شادمانی
دُر دریای اقبال و سعادت
مه اوج نشاط زندگانی
گل نسرین عیش تازه بادا
بدامش زیب دستار جوانی

ایضاً شکر و سپاس جناب ایزدی را که غنچه یاسمین امانی و آمال و گل نسرین بهارستان دولت
و اقبال رائحه عنبر گریبان حصول و نکهت پیرای گلشن وصول گردید یعنی پور سراپا نور و جان عمر سعادت
آغوش دایه [illegible] گردیده و کان کلاه [illegible] ساخته و مشام جان چندی آرزومندان [illegible] بدین عطا که از
مدتی در چمن امید [illegible] مقصود دست [illegible] نغمه [illegible] زبانها را به ترانه [illegible] شکر

شکر انعام منعم حقیقی که به تاثیرات آبای علوی فرزندان ربیعی جلوه را از شیمه امهات سفلی بر می آرد
شادابی و بالیدگی برگ گل دختر و داده الهی همکنار ست و گوشهار الشنیدن نغمه حمد واهب العطایا
که زادهای نیسان را در آغوش نگاه صدف پرورده ذخیره صندوق پر از گوهر ابدار و حاصل درج ملو از لالی
شاهوار ربار از آنچه طالع او را مطر سعادت و ارجمندی جزو لاینفک باد **ایضا** بهارستان سحر
و شادابی دلکش کده تهنیت و مبارکبادی صنوف فرورفتی و الوف آرزوی بهشت ابار منت شگفتگی
و شادابی بر گردن میگذارد و مطرب خوشنوای نخ نخ ساز دلنواز گشاده جبینی کوک نموده از طراوت
شعبهای تازه در محفل سامعه مخلصان آلی بر روی کار می آرد یعنی از ولادت با سعادت فرزند دلبند
تازه گوهر سلک عمر جاودان و نورس نهال دولت ابد قرانست کردن شاه امید دوستان مایه از زینت
و کام آرزوی نیازمندان بی نیاز از حلاوت کردید عندلیبی بیست که در نوبهار مسرت و کامرانی از وصل گل رخ
عیش و شادمانی در قفس اندوه و ملال برگ گلی از چمن مقصود بآن رسیده خوش آوازی آهنگ عنون کوه پای
جنبانیده برقص فی آزده و زمین با اینهمه ربع مسکون بوجد آمده خود طبل‌ها در ایام از روزیکه ابستان اطفال
فرحت و سرور پست چنین فرزند ماه جبین نزاده و دایه عمر از وقتیکه پستانش از سفیدی صبح صادق سر چشمه
شیر جان پرورگشته بدینگونه طفل مه سیما در کنارش نیفتاده در علیم هزالی که در مهد بکلوپش و دو میدل
بشیر جان بخش گردانا د چون جوان شود در گلشن آرزویش آب روح تازه کن از جویبار اقبال بسایا
ایضا و تولد فرزند لطوا ربال زبان از نوید و جان عمر که یگانه مطلق در بزم محنت بیداد
شبها به مازبان سامی انعام فرموده نشاطیکه سیلی خورانده گشته بود سر بلندی کرد و نالها که دود
آسمانیان بود مبدل بگلبانک تهنیت گردید غمهای کهنه و نو سر در کنار عدم نهاد خوشدلی و شادمانی
دلربایانه نقاب از چهره برانداخت **ایضا** مژده جان بخش جلوه آبادیت مولد آن جان عمر یعنی تولد فرزند
ارجمند در کاشانه امید آرزو فراوان بهجت و سرور در خاطر تولد نمود صدای تهنیت و آوازه مبارکبادی
قلمرو صنایع انواع انسانی را در حیطه تصرف در آورده عمر ابد مقرون و اقبال روزافزون در قامت بیمعنا نشر باد
ایضا هبوب نسیم عنبر شمیم کامرانی و هم قطره ریزی ابر شادمانی گل چمنستان دل دوستان و غنچه

نور چشمی کلانی آن بلقیس مهد رافت و حورای فردوس شرافت قرار پذیرفته و باز از نیرنگی چرخ مشعبد که شمامه
طرف آشوب و گلگونه طراز رخسار فتنه است گردن بلهای این مدعا بعقد گهر جلوه آراستگی نیافت اگرچه ارادهٔ والای
هم آغوش ارادهٔ ربانی است و مشیت ایزد در همهٔ اوقات غالب لیکن دل اخلاص منزل و خاطر محبت ذخایر
همیشه بدینگونه دست آمیز و بگردن شوق حمایل دارد که هرچند زودتر پای ناظورهٔ محبت و یکتا دلی بخلخال
قرابت قریبه مزین گردد بنا بر علی هذا گوهر مافی الضمیر را در رشتهٔ بیان میکشد که چون این تازه سمن
بهارستان ارجمندی و بهروزی از مدتی نشو و نما پذیر چمن نسبت فرزندی آن مریم زمان و سعیدهٔ
دوران است مترقب از فیضان نگاه گوهر شناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر و هویدا است
آنست که در ساعتی از ساعات خجسته قران السعدین قبول نسبت این مهر برج رفعت و بلند خاندانی
با کوکب درّهٔ علیای شرف یعنی نور چشمی خود قرار داده محفل تمنای آرزومندان را بانبساط گوهر مسرّت
و شادمانی بیارایید و لذت گوش مشتاقان سراپا اشتیاق را بصدای زمزمهٔ تهنیت و مبارکبادی آواز
بزم خرمی و شادی بیفزایید هرگاه در سلک این التماس پیرایهٔ گلوی قبول میگردد چنانچه در کهن نگار رسم و رسوم
ایشان زیب و رش انصرام خواهد شد و این صدیقه خود بخدمت آن شفیقه رسیده بترتیب مجلس عشرت
جاودانی و نغمه پردازی بزم شادمانی خواهد پرداخت از عنایت ایزدی امیدوارم که دیدهٔ مقاصد عظمی
بر طبق تمنای خاطرها کحل آگین گردد **ایضاً** مرزا صاحب والامناقب رافت نشان ملاذ مخلصان سلامت

از آنجا که آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه بعنایت عمیم خود دو قسم اخیر موالید ثلاثه را بقوتی چند مثل غاذیه
و مولّده نواخته تا اشرف هر نوعی از ین دو نوع زمانی دراز بتبقیهٔ شخص و نوع خود قائم بوده بدرجهٔ کمال
برسد و از جملهٔ انواع مندرجه تحت الحیوان انسان که اشرف مخلوقات است بموهبت خاص او سر عزت
بخطاب إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً برافراخته پس هر فرد انسان سیما گلچینان بهارستان اسلام
و ره نوردان وادی اتباع حضرت خیر الانام علیه و آله التحیة و السلام را باید که همت خود را مصروف تزویج
ولدان و بنات که لآلی شاهوار درج قدرت کامله خالق الارض و السماء و جواهر آبدار معدن حکمت بالغهٔ صانع
بری از چون و چرا اند داشته باشد و الا از صراط مستقیم ایمان منحرف گردیده راه عسیر المروری پیموده که

که بمنزل مقصود یعنی سعادت قصوی نارسیده به میمونی سعادت ابدی در چاه خجلت سرمدی وا نشو نه بغلطد
هرگاه صورت این معنی در مرایای اذهان سالکان مسالک دین و گردبر روشستگان منازل حق و یقین
بآیات و بینات منقوش و مرتسم ست بتحریر دو کلمه محبت آمیز و وداد انگیز چنین مصدع اوقات ملازمان سامی میگردد
که مدارج محبت جانبین ازان درگذشته که قوت و آمه هم برایجاد صورت مغایرت قادر باشد بلکه از فرط نسبت
اتحاد تقاضای آن مینماید که پیوند قرابتی بران بیفزاید یعنی مخلص زاده میرزا علی محمد طال عمره که ظاهرش بحلیهٔ
انسانیت متحلی و باطنش از رذائل متخلی ست تمنای آن دارد که بشرف ازدواج دران دودمان عالیشان
امتیازی در برادران اعیانی بهم رساند و مخلص راقم نیز ازین تمنای او برخود میبالد بترتیب که عارض شاهد این ملتمس
بغازهٔ قبول زینت آگین گردد و تا عروس ماه جهان افروز حجله پیرای شب ست پیوسته گوش اعیان امال
روحانی و روحانی همکنار ملازمان سامی باد

ایضا درخواستگاری از جانب احبابی

چون مشاطهٔ قدرت کاملهٔ آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه گردن عروس بیا جمال قوت انفعالی از آنکه کل
استعداد معنی آراسته ملازم پیام هم آغوشی و بر عنا جوان قوت فعلی میسر ساند و آراده میانجی رتیج خریده عجب را
بتوقع وضع حمل اطفال دلفریب ریاحین و اثمار با سبز سیه چرده ابر نوبهار که فیض عامش رونق اعجاز عیسوی
و قیمت آب خضر میشکند سرزوج میگرداند و نیز بر رای رزین عقل صواب گزین نگار بندان حجلهٔ نوابد عقل کریا
و شانه کشان طرهٔ عذرای فهم و فراست ظاهر و باهر ست که تلالو نیر قدرت دادار قدیر موقوف بر طلوع کوکب
درخشنده وجود انسانی ست که از کارخانه عنایت ازلی بخطاب **وعلم آدم الاسماء کلها** مشرف گردیده
و ظهور صورت نوعیه بشر منحصر در تزویج اناث با ذکور بنا بر علیه هذا این جاروب کش آستان خواجگان عالیشان
بلند مکان مقتبس انوار تجلیات فیضان صحبت بزرگان والا دودمان پیر و قافله سالاران مراحل حق
خواجه امام الدین بخارسی المولد سمرقندی الموطن احراری النسب بذروهٔ عرض مسند آرایان ایوان تحقیق
انساب اصناف عالم و مربع نشینان چاربالش تفتیش احوال بنی آدم میرساند که والد بنده خواجه محمد امین
مشتهر به خواجه قاضی خان گوهر گرانبهای صدف بطن سعادت النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان
اعتماد الدوله نواب قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ مبرور مغفور ست سوای این آبای کرام و اجداد

این کمترین مرجع و مآب سلاطین قدر رست نگاه مظهر عظیم الشأن اولیا بود و الذ بنیاد آن آموی خواجه زکریا قدس سره
که جد جد بنده بودند در وقت حضرت اورنگ زیب خلد مکان با حضرت خواجه پادشاه رازق پسر عموی
بملاقات با پادشاه ممدوح مغفور بکمال بی نیازی و کم التفاتی مشهور است پسر حضرت خواجه زکریا خواجه نصیر الدین
خلف حضرت ایشان خواجه محمود خان داماد نواب عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ ناظم صوبه دار السلطنت لاهور
و دار الامان ملتان و نتیجه شایسته جناب ممدوح حضرت خواجه پادشاه خان مد ظله العالی که پدر بزرگوار بنده اند
نسبت این کمترین بنده بذات خود بری از جمیع مناهی و فارغ از اشتغال ملاهی بسر میبرد و در بیان آن
که در بهارستان عمر این کمترین پانزدهمین سال شانزدهم بر شگفتگی بهشت صرف و نحو تا شرح جامی خوانده
و کتب فارسی نیز تا ابو الفضل از خدمت والد ماجد استفاده نموده مطالب نسخه شجرة الامانی همه مستحضر وارد و
فضل و کرم آنچه که در بجهت حصول آن مطالبها بود **در تهنیت ورود نواب گورنر جنرل بکلکته** از وصول مژده
قدوم میمنت لزوم آن برادر مهربان بدار الاماره کلکته با صد گونه فتح و فیروزی و هزار چند میمنت و بهروزی
چهان چهان فرحت و نشاط و چمن چمن باعث انبساط پیرامون خاطر صفوت مظاهر گردید و گلستان
دل مشتاق که درین مدت چند روزه از صدمات بهمنی اندیشهای رنج افزا خزانی شده بود مانند بهار بستان
فردوس بهین چندانکه باید برخود بالید تحقق که اینگونه فتوحات نمایان مخصوص بهمت بلند و طالع ارجمند آن
والا مرتبت منحصر بود و دانست و الا آنچه از کثرت اعادی و قلت رفقا شنیده میشد جمعیت حواس را برهم
الحمد لله که بلای عظیم بعنایت داور کریم از سر وا شد خدا مبارک کناد و آینده شادمانیهای روز افزون نصیب آن
برادر مهربان باد زهی عظمت و دولت کمپنی انگریز بهادر زهی جبروت اقبال پادشاه والاجاه فرنگ که چنین
امرای بلند مقدار و امرای حکمت و فطنت شعار مصروف ترقی آن میباشند اللهم زد و لا تنقص زیاده
باد جمیع احباب مشتاق و به سر الطاف دانند **ایضا بنام عماد الدوله افضل الملک**
بهادر اسلان جنگ در باب طلب جلسه شادی مبارکباد
فتح قلعه جاوه مخفی نماند که چون طبع همایون را از دریافت خبر فرحت اثر فتح قلعه جاوه که در
بعنایت ایزد متعال و اقبال کمپنی انگریز بهادر به برادر مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اتفاق افتاده

اتفاق افتاده انبساط تمام حاصل شده خاطر ملکوت ناظر چنین اقتضا مینماید که روزی از سر شام جلسه ترتیب داده آید
که دران جلسه آن امیر بلند مکان عزیزتر از جان بهم با جمیع دوستان و سایر تبعه و لاحقه آمده بدولت امسرور
و بهجت سازند اگرچه پیش نهاد خاطر سلطنت مظاهر آن بود که جلسه مذکوره درهمین ماه صورت انعقاد شود لیکن
از کسل مزاج آن امارت و ایالت منزلت که تا ابد چنین مباد توقف درین اراده رو داد حالا که عنایت الهی [illegible]
شامل حال آن والا درجت است صحبت مذکوره بتاریخ ششم صفر قرار یافته اطلاعا بتحریر درآمد لازم که بتاریخ
مذکور آماده و متحمل رنج قدوم بخانه ما بدولت که در حقیقت خانه آن والا مرتبت است باشند زیاده خیریت الصفا
در تهنیت حضرت والده ماجده مکرمه معظمه مد ظلها بعد تقدیم مراسم عقیدت و بندگی معروض میدارد که از
وصول نوید جان بخش جلوس میمنت مانوس حضرت قدر قدرت خدیو کیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه
و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه بر تخت جهانبانی غنچه خاطر ارادت ذخائر ذخیره شگفتگیهای تازه اندوخته
از تعالی و تقدس بآنجناب مبارک گرداند غلام را ازین مژده دلنواز آنقدر مسرت و خوشدلی حاصلست که در هزار
دفتر گنجایش بیان آن ممکن نیست هزار شکر بدرگاه کریم کارساز که گوش ما آرزومندان را باین خبر فرحت اثر
نواخت بالجمله بعرض [illegible] مع پنج اشرفی نذر ارسال حضور پرنور نموده برای اطلاع معروض داشت زیاده
[illegible] الهی سایه رحمت آنجناب بر مفارق فرزندان ممدود باد الراقم [illegible] ملتزم عنایت و شمال رافت سلامت
بعد استشمام ضمیر آن مقصود و استفاضه روائح بهبود یعنی استلذاذ در روحانی و استعلای جاه و دولی [illegible]
آن تازه صنوبر طرف چمن والا دودمانی که مورث صنوف شادکامی ست ادهم قلم را در میدان کاغذ گرم جولان
مینماید که هنگامیکه قاصدان فرخ فال خجسته رفتار نسائم نوروزی وارد های آذری [illegible] بشارت [illegible]
مهر شاه دلفریب ماه فروردین مشتمل بر آرایش صفوف کجکلاهان شگوفه و تزئین جوانان نهال ملباس [illegible] رنگین
از گلهای بوقلمون و تقسیم مبالغ تنخواه بر قشون شاخ و برگ [illegible] و لآلی شبنم و گوهر آبدار قطره های باران و
صدا کشیدن جارچیان فاختگان باطراف خیابانها و تاکید خواندن ترانه های تهنیت در سواری
شاهزادگان ورود بلبلان و نواختن [illegible] کوس رعد و فرستادن سراوقات سقرلاطی لاله برکوه و
گستردن [illegible] سبزه در هر خیمه [illegible] رایات ظفر [illegible] روانه ساختن [illegible]

طلوع صبح با شمال العزم نتیجه لشکر پیدا وآئین پرستان وزیر و زبر گردن سپاه برف و تگرگ و تاختن دار الملک
خزان کینه توز خدا ناترس بقصاص خون اطفال بیگناه غنچهای ناشکفته با مرامی اعتدال طبایع دو زندای
قوای نامیه رهانیدند و بحسب این مضمون و الاحرار تبعا والطاعة مبارزان آثار اردی بهشت از سبزهای
تنها و لب تیغ آبدار کشیده و از نوک خار برسنانهای خارا دوز بر دست گرفته و بر شاخ از غنچه و ثمر گرزگران
بر دوش نهاده و از نهار بالامال از زلال تموج هوای معتدل زره داودی پوشیده و مرغان بمنقار خنجر
از آستین بر آورده همه باتفاق یکدیگر بقصد خون ریختن لشکر علامات شتا بزمین و فرو نشاندن فتنه
تفنگ اندازان تگرگ که جگر تماشائیان از دست جفای این بیدردان کباب و خانه امید نظارگیان
لاله و یاسمین بتندی سیل بیداد این ستم کیشان خراب و ویران [illegible] جوق جوق چمن [illegible]
مزارع آرزو پامال حوافر خیول [illegible] نا عاقبت اندیش این جهالت کوشان [illegible] سمند اراده
بهر طرف جهانیدند صحیفه [illegible] طراز متضمن شکفتگی آثار آمال جهان و جهانیان سیما اقتسام انوار [illegible]
ملتانیان بوصول رایات ظفر قرین شاهی و بلده و قتل و غارت کفره فجره بعد اطفای نائره [illegible]
سکنه و قوی شدن دلهای مومنان بیشتر از بیشتر موصول و بهارستان خاطر دوستان که از صولت شتا
سرد مهری ایام ربطی بخزان حسرت و حرمان داشت بتحریر داری جلوه یاسمین بهی مشغول نتایج [illegible]
نهایات معادی آن تحریر دلنشین مقبول گشت دلی فاصله رسیدن دسته کاغذ جان بالغی که [illegible]
رونق بازار طلسم شکسته زبانم را بشکر عنایت جزیل منعم بی غرض چون برگ گل لبریز طراوتهای تازه
عندلیب جان را ترنم آشنای خوشند لبهای بی انداز و ساخت فرمان روای کشور احدیت دار [illegible]
اقلیم صمدیت پیوسته بندگان دولت را بمنصب بلند و مرتبه ارجمند سر بر آورده بدخواهان [illegible]
قبض نشان را از حکومت اماکن طرب و شادمانی معزول داراد و دیگر احوال و اخبار بر منوال که دیروز
از سوانح دکن خاطر نشان فقیر شد که نانا پهرنویس مشهور ببعضی رفیقان خود که بدانائی ممتاز
بتجدید عهود و مواثیق بار دیگر بهای [illegible] نموده با دولت راو سندهیه موافق و سلوک با جی راو که در وقت [illegible]
صحبت این دو سرگروه بزرگ بهای خود را از ورطه بلا کشیده و آوارهٔ دشت غربت شده بود بار دیگر [illegible]

داخل و بر مسند ریاست باستقلال متمکن و بعضی سرداران نامی که آتش افروزی فتنه و فساد ناشی از طبع
ایشان بوده است زندان نشین و لکهواجی بپاس وفا به غرض نفیس عیال و اطفال خود را گرفته و طلب حوالات
نواب وزیر الممالک بهادر را همراه نشانیده و تهنیت و تعزیت با یمن بهارستان سعادت و ارجمندی اطفال
شمر پیوند یک آمیزی و پرداز چهره دعا کشتال خساره آفتست واضح باد که بوصول خبر وحشت انجام
رحلت برادر شفیق کرمفرمای مخلصان یعنی والد عالیمقدار جلیل القدر شما و تمکن آن جان عمر بر باد ده دولت و اقبال
بعون عنایت قادر نهال نخست بهوای همی متوجه تاراج برگ برگ نشاط دوستان گشته و همعنان
نسیم عنبر شمیم جان بخش روح پرور گلشن مسرت و انبساط با هتزاز درآورده شادابی پیرایی چمن ابداع طراوت افزای
حدیقه اختراع پیوسته نهال امیدان عزیز باغ شرافت البریز اثمار مقاصد صوری و معنوی گردانا باید که
در خدمتگزاری والده مکرمه خود بدل و جان کوشیده مزرع حسن عاقبت را سرسبز دارند و تا دست داد و
دلا فات یکدیگر بتحریر سطری چند متضمن احوال خیر اشتمال و دیگر سوانح آن طرف مشغول باید بود الصفا
امیر مرارت و حلاوت و غواص لجه رنج و راحت سلامت پوشیده نماند که گلهای شگفته را از شبنم صبحگاهی
اشک بر رخسار و سوسن خنجر به لب ابا پیراهن نیلگون همکنار آفریده اند هر صبح کشاده جبین را چاک گریبان
در آغوش و هر شام را با وصف روشن شدن چراغ مراد کواکب ردای سیاهی از ظلمت بر دوش ست
همچنین اسباب دولت و مواد عسرت اردی بهشت را دست انداز بهمنی در کمین و آفت رسیدگان دی را
نوید مقدم فروردین در پرده گوش جا گزین میباشد و سر خوشان باده مسرت از گریه مستانه گریزی ندارند
و ثابت قدمان جاده معرفت دل باندوه و شادی مستعار نگذارند چون آگاه دلان معنی آشنا صفائی ضمیر
باصفوت و صفا تعلق و دلبستگی بالذائذ و حظائظ دنیا و غباری بر خاطر نشاندن از مکروهات و حوادثات امروز و فردا
از عادات اطفال که باندک مکروهی بگریه در آیند و بکمتر ملائمی رقص نشاط آغاز نمایند شمرده اند غم و شادی را آئینه دار
جلوه جمال یار وابسته بی تحقیقت بوده اند بنا بر علی هذا گزارش مینماید که نخست از وصول خبر وحشت اثر سانحه هوش ربا
و حادثه غم افزا یعنی توجه ملازمان جناب والد بزرگوار آن جلیل القدر عالی مقدار بسیر روضه رضوان و استلذاذ
بحر کاسته شیرین وارقاص دلا و بزجر از ان الی که بیان آن متاع طاقت سامعان را حواله با آتش سوزان نماید

روی من لیکن بحکم آنکه «شعر» همه تن خون شوم ز دیده چکم ۸ گر بدانم که گریه را اثریست ۸ مجبوریکان عجز
و بیچارگی تمسک بدامن شکیبائی شد قبله و کعبه گریه وزاری هر فرد بشر جز بمرگ هر کس که باشد ازین قبیل است
شخصی بکسی چیزی از قسم جواهر گران بها مثل قطعه الماس یا زمرد یا یاقوت تفویض نماید و مدتهای دراز
امانت خود را از وطلب نکند تا طرف ثانی بزعم خود بداند که شاید در خاطر مالک نمانده و دفعه از و استرداد نماید
ظاهر است که وقت رسانیدن آن امانت بمالک که بگمان این ملک امین شده بود چه قدر رنج و غصه روزی امین
بیشتر خواهد حال آنکه انصاف مقتضی آنست که امانت بعد صد سال هم اگر طلب نماید بمالک باید رسانید باجمله جمیع افراد
بشری را باید که وقت وفات عزیزی نظر برینکه مالک امانت خود را هر گاه خواست گرفت اندوهگین نشوند
لیکن چون از عادت مجبورند معذورند وازین نیز گریز ندارند که آخر کار توسل بصبر جویند لهذا آنجناب الامیر
اگرچه از پایه ادب دور است معروض میدارد که درین مصیبت عظمی جویای رضای مالک حقیقی بوده با صبر
باید ساخت و در نمازهای پنجگانه بدعای آمرزش جناب مغفرت مآب باید پرداخت زیاده حد ادب ظل عالی ممدود
باد ایضا امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت خلاصه سعیدان رشادت آئین و اسوه
حکمای عالی قدر با تمکین مسلم شناس طارم مرتبه خسروان جم اقتدار و برهان طراز دعوی علو جاه ملوک گردون وقار
آنکه بر سر مائده فیض ازلی شور شش بطلیموس رسیده و جرعه جامی که او بر لب گذاشته نصیب ارسطو نشده
گردیده یعنی هنر پیشه بسالت و نامداری و گوهر صدف جلالت و کامکاری فدوی خاص خالص الاعتقاد
و دولتخواه نیکو سیرت پاکیزه نهاد مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشند
بعد ازین برای خورشید ضیای آن افلاطون یونان فهم و فراست ابو نصر فاراب عقل و کیاست مخفی
و محتجب نماند که تعلق نفوس شریفه نتایج ابو البشر با ابدان برای تحصیل کمالیست که آدمی بوسیله آن صانع
خود را تواند شناخت تا وقتیکه باین پایه نرسند نزد جمهور حکما پیکر هیولانیش مانند پیمانه دوات از خالی شدن
و پر شدن مجبور است لیکن چون مقیدان سلاسل محسوسات بنوعیکه بلهوسان لذت عشق درنمی یابند
از حال مجردات بیخبرند یعنی فرط شوق نفوس بدن آمده آمد و رفت آنها بنا بر طلب کمال بر صورت شخصیه
جدیده بعد ترک اولی تعبیر بمرگ کنند و ازین هم که ایشان آخر روزی قطع این فیافی پر بلا پیش

آمدنی ست بخیال مفارقت از خویش و تبار و احبا و تصور وجع شدید وقت نزع و اصابت مصیبت عظمی
بعد مرگ مانند اطفال بگریه در آمده خود را بعد از ادای مراسم سازند و بلباسی نیز متلبس شوند و نمیدانستند که
سرفروشان بازار محبت معشوق حقیقی را مرتبهٔ طمانینت که هیچ خوابی راحتی به آن نمیرسد مرگ منت و
اوصیای شان همه جویای رضای ایزدی میباشند توضیح این ابهام آنکه با خاطر والای ما بدولت
و اقبال از شکستن گرد ملال ناگهانی بر آشیان طبع آن امارت و ایالت مرتبت از سنوح سانحهٔ غم افزا
رحلت برادر بزرگ طرفه المی دو چار گردید که بیانش محمول بر تکلف میشود لیکن کمال عنایت دلی بندگان
حضور پرنور و قوت وجدانی بحکم القلب یهدی الی القلب بر آن اسوهٔ حکمای عالی قدر با تمکین پوشیده
المختصر آنچه بدیگران تعلیم میکنند خود نیز اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریر هم از قبیل تعلیم اشراق
به افلاطون است زیاده با بدولت را بر سر تفضلات دانند **ایضا در تعزیت میرزا جعفر صاحب**
خانصاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی غمنامهٔ روح فرسا که از هر فقره اش بوی
کباب دل و خوناب جگر بمشام جان تیره بختان و سرآسیمگان بوادی غموم میرسید بوصول گشته مزید
اشتعال و التهاب با تواتر حسرت و اندوه گردید از انجا که طائر روح مطهر آن صدرنشین محفل خلد برین
به آشیانهٔ اعلی علیین طیران فرموده اجساد و اجسام ماتمزدگان را بیجان و روح درین تیره خاکدان گذاشت
چه بگوییم و چه بنویسیم که بحمدالله دهر آن از تراکم هموم و غموم بچه عنوان بسر میشود گاهی بتذکر الطاف و اشفاق
آن مستغرق دریای مغفرت سیلاب اشک از جوی دیده روان و گاهی بتصور حال باقی ماندگان که بجا
انجامد دلیکه بمانده بر آتش حسرت بریان بعرض لمحه و دمی ازین بلیه نجات بحاشیهٔ وهم و خیال متصور نیست
هوش و حواس و صبر و سکون بالمره طبل رحیل زدند و حسرت و اندوه و یاس و ناکامی در کانون سینه
رحل اقامت انداختند و بستگی بعالم و عالمیان نمانده و حرص و آز از دنیا و مافیها منقطع گردیده ستهٔ ضروریه
بالکلیه مختل و حواس خمسه تماما معطل نفسی بآسایش زدن دشوار و دمی بآرام برآوردن مشکل مونسی غیر از
نالههای زار و غمگساری بجز آه آتشبار نمانده ممنون دیدههای دریابار خویشم که هیچ وقتی در فرو نشاندن
آتش غم تخل نمیکنند گاهی شور عشق جنون سرگرم صحرانوردی و بادیه پیمائی مینماید و دمی کشمکش اندوه

شده بنتیجه ثواب عقبی برسید آستم چه کنم که زین سخت و آسمان دون ناچار محروم ماندم و صبر نمودم از فضل الهی
ایشان نیز بهمه وجوه خود فهمیده و سنجیده اند لازم که در رضای الهی باشند و صبر نمایند که این جهان فانی همه را
گذشتنی و گذاشتنی پس در هر حال صابر و شاکر مانده باقی ماندهای آن مرحوم را از دلدهی و دلداری تشفی بخش
خاطر باشند حق تعالی از فضل عمیم خود سایه آن اخلاص نشان را بر سر وابستگان خود سلامت دارآد

نمرهٔ سوم در رسید اشیا مکاتبه در جین رسید تهانها بنام مرزا محمد شگفته بخت بهادر از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر

حمد بیحد بیشمار از محمودیست که تار و پود شعاع آفتاب جهان تاب زربفت روز روشن برای آرایش شاهد
پری جلوهٔ زمین بافته و متاع گرانبهای نعمت شایسته پیشکش جنابی ست که هر که با فعال نامشروع سر
از فرمانش پیچیده دولت تا ابد رواز و بر تافته اما بعد بر ضمیر منیر مهر تنویر بیمثل نظیر بدر اوج سلطنت و دارا
و نیر چرخ اطلس ابهت و والائی بمکنار یعرو سی کلیدن اقبال خداداد و مطلع انظار عنایات خاصهٔ رب العباد
آبیار چمن محبت و یکرنگی دیرین و منبر البرات از بلایای مخالف شرع متین صاحبان فرمحودی چون ایان
شهد شکوار یش بستهکر و صنید قدو دوام خود و احسانش عالی همتان والاگهر تمامی بیانند که اراده‌های شد
ولدت آشنای قسمت الوان طالع ارجمند یعنی شهریار خجسته تبار جم اقتدار سلیمان وقار که در کارخانه از سلک
نمائش سموات در رشتهٔ شادت بنام نامیش بافته و تافته شده عم الله خرا کرم برکا لبیه لغظی بدیبا جات عحیول
از آن نوا هر کارته بلفظی بخارات الوصول مخفی نماند که لوله پیچ الفت و وداد و نگرین دشمن مودت واتحاد
رنگین با مه یاسمین شمامه مشکین ختامه که نقاط حروفش خوشنما تر از شبنم صبح بر روی گل نسرین بود و بیاض
بین السطورش مانند آب روان بپای سبزه نظر با جلوه گری نمود و با خیابین مرسله که بهار بیخزان عبارت
از انست و صنوف کیفیات اردی بهشت در ان پنهان بصحابت نساج نسیج ارادت و اخلاص و مظهر
جوهر عقیدت و اختصاص فلاوی صداقت التزام برای هر حسن رام و اشرف اوقات و احسن ساعات صند
ورود و میمنت آمود و جنس نتیجه وصول مسرت شمول گردید و از مطالعه مضامین درخشنده آن شمس قند تب
اندوه مهاجرت با خوان سیما آن کوکب تابنده سپهر نسل صاحبقران چون قاقم سنج نشاط بیپایان خود یا

قطعه نامه باغ رضوان بود گویی سطورش رشته جان بود گویی مضامینش سراسر لذت آگین
دکان وا کرده از اجناس رنگین کشیدن او ده با گیرنی قطعه بود از نافرمان و سرخ جنگی دار لفریب
از چمن لاله نعمان از حمرت و صفرت مشروع دو رنگ گجره طرفه بهار جعفری در از عوان زار مینماید و از
پنج رنگه که چیندگان را در بهم رسانیدن نظیرش دل در تشویش و پنج ست غنچه خاطر ارباب صفا می‌گشاید
از غلطه آتش رنگ با گلستان ابراهیم برابر شمار در آید حلطیت ظاهر زیرا که از فرط براقت و شهر افلش
اینکه تجلی طور بیضا و هزار فرسنج وادی دعوی از و پستر مانده زبان [illegible] احان همه لال است و قاصر گلزار خلیل
که با سمنستانی پیش نیست آنقدر ملح کجا دارد که تماشائی تاب آن بیارد و از نزاکت تهان ململ چه گفته شود
که نمایش نازک اندامان را در ململ می‌انداز دو از جابدانی چه سخن رود که با وصف یک بودنش [illegible]
صدگونه نمایش تعریف در وجا گرم می‌سازد و از ساختن پیخدرعی جالدار بافتی در لون که مصداق [illegible] شبهه [illegible]
عصا فی القلوب است سرمه گوده گفتگو عبث است که تار پایش را عمری در سیره جان چسبانیده اند تا برنگ [illegible]
برابر [illegible] ضمیمه اجناس مذکوره ذکر غرابت عطر موتیا نیز گنجایش ندارد گویا گل و یاسمین ریشه در آب [illegible]
که باین لقب ملقب شد چون از ازل سنجیده دست قدرت بود چه حاجت بآنکه حالا باید سنجید مختصر که [illegible]
سنجیدگی ذاتی نا سنجیده سر بهار رسید و متصل این تحفه یک ساعت انگریزی که از شنیدن فطرتان [illegible]
حل عقده صنعت آن دقیقه از دقائق فکر نامرتکد اشته تا هر یکی قدری بقدر شعور خودش فائده از دریافت
حقیقت آن برداشته باد و چاقوی فرنگی که اسد الله اصفهانی را از دست صناعش چاک در جگر بود
مقراض خوب که رشته حیات اعدا را حواله بانقراض مینمود نیز ردیف هدیه اولی گردید و الوف ریاحین
طرب و انبساط در بهارستان طبع بشکفتگی گرائید تا از آسمان کنجائی منقش بنجوم منضیه در دکانچه [illegible]
و افند و تقدیر آنجای آشفته از انقلابات بازار دوران می‌آرد لباس خلافت و جهانبانی و پیرایه سلطنت
کشورستانی تن زیب آن والا گهر و شمائم ریاحین دولت و اقبال و نفحات اوراد عظمت و اجلال مشام آشنا
آن فریدون فر و دشمنان جاه آن [illegible] فال را چاک در جگر وا نمای آن صاحب حشمت روز افزون را تیغ دو
قراز روی [illegible] ایضا در رسید پارچه تهان فروشنده جنس مهربانی و مشتری متاع

متاع نکته‌دانی سلامت بعد چیدن گوناگون قماش آرزو در دکان دل اخلاص منزل بگشادن مهر لهجه
تمنا ببازار اشتیاق ملاقات بهجت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بهای یکی ازان ندارد مشهود ضمیر
مهر تنویر آن طراز حریر عنایت و اطلس چین شرافت میگرداند که درین ایام میمنت انجام که بازار بیع کماشکان خوش
باصد روغنها پر از ثیاب رنگ برنگ از چمنهای ریاحین الوان بدر دولت ابد مدت اردی بهشت فرستاده
و دلال نسیم بهاری بنقود قطرات باران و اقیمت هر یک ازان لباس سلطان پسند که شاهزادگان نگاه
از دریچه چشم تماشائیان سر آورده بدیدن آن مشغول‌اند چنانکه باید داده شبنم چنانکه نیکو تحسین داده و لب
بنگاله مودت و اتحاد یعنی صحیفه شریفه که تارهای عبارتش از پنبه صفای باطن بناخن قلم شفقت رشته
باد و بهان ململ باریک که قماشش لطیف و نازک‌تر از پرده چشم یاسمین بدنان گل پیرهن نمودن وصول
قمیص آسا در بر کشید و دلهای واعدارا که از کثرت نقوش مهر و ولا رشک گلهای کثیرالنقش گردیده بود
توب گرانبها از نوع نشاط تازه پیچیده چهره آب روان اگر موجی بود از آب بد کالی طراوت شبنم خزانی میر تحت
بهای نهال کامرانی جامه چندیری باوجود شوکت محمودی وقت دعوی همسریش از زبان تیز نظران با
ایاز حد خود نشناس شنیده و در گند تری هر چند مورد عنایت پادشاهی فرنگ ست تار و از اطلس تا رفته
کرباس خشن رسیده و آزار آلی پایه پیوند سنجاف دوپته ازان گردیدن ذخیره طرب اندوخته بخت سکندری یاران
شده رخ از نشاط برافروخته بود که دلش در کوچه نرمین بدن با ان شتافته بیگمان نسج آرایش ابدی برهی
بافته دوشاله کشمیر چه چشم ست که اینجا بشمار در آید و الاهی که پسندیده ارباب لهو و لعب ست و در حسن مقام
چه رو نماید بر اندام را چگونه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن زیب اگر چه تن زیب بنا نست تا کجا باستفاده
نزاکت دنبال آن بدود زهی بخت بافنده که هنگام بافتنش رشتهای خطوط شعاعی را بدر پاهای سپیده صبح صادق
شسته و شو داده و خهی طالع حائکی که وقت حیاکتش نی جولاه از دختی آورده که در بدو نشو و نما کاهجش
آب گوهر شناهوا افتاده الحاصل زبان بمحمری صرف باید کرد تا ثوب وصفش بافته شود و قلم را مدتی سر زمین
کاغذ باید سود تا لیاقت آن بهم رسد که از پی غزالان بار برد و بدحش رود تا چرخ آسمان بدست عجوزه
حرکت و قضعی در گردش ست قبای دولت و اقبال و ابکین حشمت و اجلال زیب قامت ملازمان سامی باد در حسره

درگوش کشیده از آسیب ملامت یاران مصونست و شریفه بنگاه دعوی بی دلیل پهلو نشینیش از زمرهٔ
شریف النسیان بیرون از حدت گرمی آتش رشک جگر انجیر دانها برآورده و کار انفاس نسناس
هندی را بخار خار تمنای ملاقات خود سپرده و نیشکر مصری اگر درین میدان علم آرا شود بند از بندش
جدا کردن روا است و اگر اعانات بعد ازین گرمی بازار کند تخمش در جهان بگذاشتن بجا است که
تخلص بشرط کاره خربزه ملازمان شریف بوده ام و خواهم بود چگونه شکر این نعمت بزبان ادا نمایم
که لب از لب جدا نمی شود ترقب که زبان شکر گزار آرزومندان مهجور را بملاقات رطوبت فواکه تا
و شیرین دلواتر وصول صحائف حلاوت مشحون لبریز عذب البیانیها دارند ایضا در حسن
رسید خربزه حلاوت پیرای ذائقه شکر فروشان مصر محبت و ولا و چاشنی بخش کام آرزو
نورس چنیان پایی نهال خلت و صفا سلامت بعد تخمکاری اشتیاق در زمین دل اخلاص منزل
بامید برخوردنی از درخت فیض صحبت سراپا برکت عرضه میدهد که شیرین ادا صاحب جمالی در غندو
و کیفیت بیمثالی جمالی یعنی خربزه قومی در حجلهٔ رسید جلوه کنان بهرو وش حاملی بر سر وقت چشم ارزانان
آب بپوست افکند میوه مراد منتظران بار رسیدن شاخ تمنا که عبارت از وصول خبر رحمت اثر
و حصول نوید بهدوش شادمانی جاوید است همعنان نخل پرمیوه فقرات شکرین دو وجه بردست
استعارات دلنشین یعنی مفاوضه تلطف طراز و صحیفه دل از غم پرداز رسید و جان تلخکام حنظل بیابان نصیب
صحرای فراق را که از مدتی بامرارت اندوه جانکاه سازش داشت و الم دوری بغیر از شور آب تشنگی
حسرت که در بیابان تنهائی از منبع سینه بجوش آمده مژگان چشم سیه کردگان لذت صحبت نامی
را غیرت نواره گردانیدگی بر خوان روزی او نبود بنوعی که زبان از نیض تقریر و قلم از تاثیر تحریر بیش
لب بر هوا که فردوس دین شیرین نماید لشکر کشید الحق که اگر فرهاد هزار سال دیگر زندگی میکرد و
بیستون آسا چند کوه دیگر میکند و چار شدنش با چنین دلربای شیرین ادا از ممتنعات بود و همچنین اگر
مجنون عمر از خضر وام برده خاک هزار بیابان بر سر می افشاند لیلی صاحب جمال باین زیبائی کجا مصدر
عقلای عصر است که رخ بادمیتو و کوزه نبات کالپی خواندنش نمیتوانم چرا که سنگی بیش نیست از آنکه

و لطافت از کجا آرد هر چند بسعی تمام برای التماس یاران با وصف حجرت به نبات مشهور گشته و کله قند
چگونه دانم که مسکین این بیسر و کله ندارد و ازین چه حاصل که خود را برای خالص کردن و پخته نمودن
کار طلا وار در آتش گداخته ازینجهت که هنوز طبعش از خامی برگشته نه تنها گوارا میوهای روی زمین بلکه
رضوان ترجیح او ار بر نوبران طوبی امتحان نموده هر قاشش پاره جگر میوه فردوس است یا نمونه ابرو
کج سیمین بناگوشان یکبار دست هر کس که باد رسید لبی باز از مساس شیرین لبان کرده دیده آئینه
و مدوری اش ترجیح چیز ندارد دیگر پستان سرو قامتان فرنگ بالی کره است مشتمل بر خطوط مرسوم
قلم قدرت و ادا ربی از هر رنگ هر که برین میوه دندان طمع تیز نکند خرست و هر که نزدی لون او را
کم از زر جعفری شمارد از حمار بدتر در عالم دلچسپی بشرط کار د فروخته شدن بارها امتحان است که بعد از
خوردنش دست یاران چون ترنج زلیخا تیغ نگران ست آفتاب جهانتاب اگر بدایگی او نازد بجا
و زمین اگر بگهوارگیش سر باسمان کشد خلاف عقلا نیست آشنای لذتش تلخی از استعمال
بعد خوردنش برسد ار و مغز تخمش از خوش مزگی پیش بادام سر فرو نمی آرد مختصر که بارسال این
طرفه ارمغان که رطوبتش بر وکش آب زندگانی است عمر دوباره بدوستان بخشیده اند زیاده چه
زندگی و حلاوت عمر روزی باد رسید پان از طرف معشوق رنگ چهره
و آرزوی جانی و لذت زبان شوریدگی و پریشانی دریا بدکه رقیمه مسرت طراز مشعر کیفیت آرایش
پنجه شاهد لاله رخسار علتش بخنای غم و غصه و شکسته شدن نوک نشتر آنه ورگ جان از تغافل اینطرف
بیره پانی که لولیپیچ و کان الفت بود و رسیدن آن بر سبیل تواتر زنگ الم از آئینه خاطر آن دوست
یکرنگ بیرد و دبوصول انجامید و گلشن صداقت و دوستی را مانند بال طوطی هم آغوش بهار جاوید
گردانید آری زخم خورده که مرهم زنگار آرزو کند روست و تپ رسیده بر شربت انار دندان سرخ کرده
بجاست انشاء الله المفصل المنعام بعد عروب مطابق رسم و آئین اهل هند که وقت رخصت آشنا
این تحفه که بر ندارند برای دماغ هوش و طاقت شما تجدید این شیوه بعمل خواهد آمد خاطر مطمئن دارند
ایضا از طرف عاشق گرمی بازار محبت سلمه الله تعالی بیره پانی که باغوای

بعضی ناتراشیده کاین چندی در فرستادن آن تساهلی رفته بود رسید و مضمونش که سراسر صداقت و
یکجهتی ازو میچکید ذهن نشین گردید آنچه از وداع جسم و جان برسیدن این هدیه که مصداق بوی پیغامست
از جان گذران نوشته بودند خدا نکند بلکه اگر دیگری این دعا را بر لب جاده هر دو هنش باید زد و زبانش
باید برید سر شما سلامت باشد یا ملعد که من از آن دوست سرا با صدق و صفا که در هند دوستان شا بدیر سیحر
بعزم تسخیر قلعه بندگی و جانسپاری بیره بردوش بسته اند پیوسته راضی بوده ام و هستم خدا با شما هر دو را
از آفات محفوظ دارا دو دیگر از بتیابیهای دل چه نوشته آید پان را بجای رقعه تصور باید نمود آنکی که در آن
میگذارم علامت تاکیده و چیزیست یکی آنکه بهمین سپیده بر ورق دل طرح کرده صورت من بنید ارند و
بتسکین دل خاطر حرمان قرین خود پردازند دیگر آنکه دیوار کهنه عهد و پیمان را هر روز گلکاری سبز نو
میکرده باشند و فوفل زنهار الحق چند از دل صد لخت من بیند از ند آخر کار نه دیگر دید از طرف شناسای
عاشق آب و رنگ گلزار دلربائی و سرخروی معرکه آشنائی سلامت از مخلص شوریده حال آلام
و دلهای پریا واده شوق بی منتها بعد آرزوهای فراوان که بیان آن از دهان قلم زیاده مینماید واضح باد
که سوای غم محرومی ملاقات آن یار دلنواز برگ مراد مهیا و سر سبزی جاوید برای آن نهال چمن دلبری
و رعنائی مطلوب دیگر از جفای چرخ کجرفتار که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی برهم زده او ست چه نویسد
که بی هیچ باعث هیچ یعنی از چند روز غنچه ناشکفته باغ یادآوری ما بیره پائی که ز قر سیراب از رشک
آب و تاب رنگ لعل فریبش جام شربت زهرآلود کشیده و یاقوت سیلانی وقت جا یافت در دو سمن
یاسمن بویاین زبان غم عوی بکام خاموشی فرو دیده به تسکین مشتاقان پرداخته و حلاوت عیش
زندگی دوستان را بمیداد تلخی اندوه و حرمان ساخته سر صد که بار سال این هدیه که در حضارت از بال
طاوسیان فردوس برین باج ستانست همی بر جگر چشم براهان رسانند و شکر این ارمغان روح پرور
از زبان منقاران اغیرت منقار طوطیان شکرخا کرد اند بنام سلیمان پاشا ناظم بغداد
در رسید سیب از طرف نواب آصف الدوله بهادر جنت مکان
عنان برعنان تازان وسعت سرای لاهوت و جلوه گر کف ما گردید کاین قسمت با دو وادی جبروت

ورود سعادت آمود نمیقه انیقه که مطاوی عبارات و مجاوی اشارات آن زنگ کلفت و آلام از مرآیای
صدور سواخواهان بیزدود و عذوبت الفاظ و رطوبت معانیش جلای مذاق آبله پایان بادیه اشتیاق و تلفای
عطش سرگشتگان تیه فراق بیغمبر بود شعار ابتسام مزاج ملازمان سامی و یاد آوری دوستان سراپا وفاق
بحکم تهادوا و تحابوا با اسپان صبا سیر شمال رفتار که رسیدن بمغانی آنها هنگام دیدن جنیبت فلک
سریع السیر از کواکب عرق ریز خجالت ست و سمند اندیشه مشایان اشهب فکرت رواقیان وقت پوییه
آن برق خرامان قدم فرسای وادی حیرت مصحوب عزت دستگاه صداقت انتباه رسول آقا طراوت بخش
بهارستان خواطر اصدقای صافی طینت و عطر بیز گریبان طبایع مخلصان سراپا صداقت کرد بدو محافل
قلوب مهجوران دوری و مجلس صدور دوران مهجور که از ظلمت لیالی غم و غصه دوری صحبت سامی انوری از
نیر اعظم خوشدلی و روشنی از شمع جلوه طراز کامرانی نداشت از تجلیات مضامین آن مشعل وادی ایمن را
درکنار کشید زبان بشکر این احسان چندان ذخیره شادمانی بیند وخته که روکش برگ گل نکرد و دل
از حصول این نعمت عظمی انبسهٔ شگفتگی در بار نیاورد که جیوب خیالات لبریز ریاحین نباشد هر چند شکر این نعمت
مقتضی آن بود که عذار شاهد صفحات را بغازهٔ عبارات رنگین و بر دوش رسا نگار قرطاس را بوشاح مرصع
استعارات دلنشین آرایش داده آید لیکن از انجا که طول و درکلام ورای مقاصد ضروریه غبار دامن خاطر نازک طبع
والا همت و سبب تنفر سامعه احباب دانش حکمت ست و نیز در عالم اتحاد هر چه تکلف ست ناستوده برین دو
بیت اکتفا نموده شد نظم بشکر آنکه رسم دو نهان را ٭ بجولان آورم رخش زبان را ٭ ره وصف نعم
نتوان طی نمودن ٭ نباشد چاره جز خاموش بودن ٭ متوقع که تا شعشعهٔ برق جلوه سلطانی و مانی
از قلهٔ محمل ناقهٔ کامرانی یعنی ابتسام بهارستان مجالست نشو و نمای مشاد و مقاربت آن تجلی طور علو همم بنهان الفقر
فیض اتم بوصول تحائف تلطف مشحون رنگارنگ عاطفت مضمون رهون ترشح غمام اقلام رافت ارتسام دیده باشند

رسید خیمه

تا خرگاه زرنگار بلند آسمان بطناب خطوط شعاع نیر اعظم و میخهای ثوابت همعنان استحکام ست و
تا میانه طبقهٔ ثالثه سوا به بر سر ساکنان ربع مسکون انتشغول سایه افکنی به سلسلهٔ دوام استمساک و کمت و

اقبال و خیمهٔ عظمت و اجلال آن مربع نشین چارپالش ابهت و نامداری و سرادق عظمت و بختیاری و
جلوه طراز جلالت و کامگاری و سراپردهٔ علو همت و خجسته کرداری نگهدارندهٔ قنات حرمت مخلصان
اخلاص کیش از صدمات تندباد حوادث زمان بطنابهای محکم حفظ سررشتهٔ آشناپرستی و دوست پروری
و برپا کنندهٔ بیچوبه قدر نیازمندان ارادت اندیش در شدت تیرباران آفات دوران با وتاد درستی عهد و
پیمان محبت و رافت گستری بسعی بلیغ فراشان عنایت داد و بیهال و حسن جهد بچاخ بدون لطف
قادر متعال تا قیام قیامت با ثبات و رفعت دست و گریبان باد بعد برافراشتن شکیرهٔ مضمون اشتیاق بسیم
چوب نی خامه نیازشمامه در میدان وسیع دل و دامنزل پری پیکران حوا نژاد مدعای رخوانی دلیلی و شان
سرو قامت مطلب جانی را بدین آئین از قلندری خفا برآورده متوجه جلوه گاه اعلان میگرداند که دیرین
ایام میمنت آغاز فرحت انجام که نوسفران لشکر بهار در خیام ابرآذاری واد عشرت و شادمانی میدهند
و پردگیان سرادقات رنگ و بو در وسعت آباد بهارستان بکمال خوشدلی و کامرانی میجهند صحیفهٔ لطف مشحون
و نمیقهٔ لقد مضمون که حرف حرفش در سینه چسپیده [illegible] سلسله جنبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت و دامن
آتش زن شوق لیلی پریشان شهر محبت بود با خیمه جوئی که نوساخته [illegible] میان سرغلام که مانند غنچه ایام
از خمخانهٔ لاهوت خمار مستی در سر دارد بلقیس آسا و خنجر که وصول بهجت شمول جلوه گری نمودهای خیمه عالیشان
که اگر عصای کلیم الله بحصول نسبت قرابت قریبه با خویش بالکل در دست و سوزن عیسی علیه السلام در تمنای
بدست آوردن سررشتهٔ مصاحبتش بقدر مدت حیات خضر بپا الدیجا [illegible] اخر کاه تنهیس کرپا بیکه پردهٔ آتش
نسج دراید پردهٔ دیدهٔ یاسمین بدنان نرگسی چشم میرساند و تختهای خوشرنگ چلنهایش باج از قمرگان
لاله رویان گل اندام در فراق همدیگر میستانند قناتهای سایه در کوچه دلفریبی چنان سایه نیست که چشم
حال و مال سایه ره نوردگان گذرگاه نفاست طبع داخل اجارهٔ دیوان سایه آن نبوده با کلس طلائی
مذهبیان علم روشنی نیفراشته که در آرزوی اقتباس نور از تلمع آن جگر پاره جهان افروز و سینهٔ آفتاب
عالمتاب نخراشند تو گوئی آسمان هم بقدرت ایزدی بر روی زمین نمایان گردیده یا فلک القمر از بار
عصیان خمیده نزدیک بکره خاک رسیده از کشادگی بر جوش عرصه برج دوازده گانه تنگ ست و از

و از نقش و نگاری که در روست نگارستان چین باعث رو ساختن ازرنگ و آل گل برافست که کلهای
چمن رنگ از اینجا بعاریت برده اند و تنابیچی بزبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در هوس کشیدن
یک نقش درست باین خوبی مرده اند فانوسچی نسیم صبحگاهی از سیما نمایش کاتار میگیرد و شمال در اشتیاق
بهم رسیدن بی ابنائی از او تا دش میمیرد و شحت مشرق و مغرب که پال کوچک محدد الجهات برای جا
آن کافی ست چقدر باشد که ابعاد نامتناهی رشتهایش را که مجمل ریسمان خطوط برهان سلم ست جا در
کنار خود تواند داد و گاو زمین که هنوز از عهده به گردن جراحت پشت خود که بهر داشتن کوه بار گردها از سیمه
نصیب او ست بر نیامده کجا تاب آن دارد که دوش را زیر چکره بار بردار آن توانا نما دبالجمله حضرت باری
جل شانه و عظم احسانه که بحکمت بالغه از نقطه موهوم خط محیط مستدیر برا ورده و بقدرت کامله بساط علوی
وسفلی را شکل کروی عطا کرده پیوسته سپهر اطلس را پای چوبین ما و را به بارکش خیام ملازمان دولت
ابد مدت داراد و در **سید طعام** خلیل خوان عنایت و احسان و توشمال نطع رافت بی پایان
سلامت بعد دمیدن نی کلک نیاز سالک تقصد آتش افروزی در اوجاق طبیعت ضراعت طویت برای
طبخ چشیره شکر الطائف بی پایان ملازمان والا و دستی دم توشدلی ذکر کرم آخم خدا م حضرت علیا مشهود
ضمیر صبح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میکرداند که دیروز نزدیک بغروب که
آتش حرارت در تنور مهر جهان آرا مستعد انطفا گردید در حویلی ملا ذکرم محمد و منجم کرم سر ماسے
کثیر الامتنان امیدگاه نیازکیشان آقا محمد صادق خان صفاهانی سیدی باد بخاران باکلاه سبز سفر
باتفاق آقا شنبلیله سبزواری و خواجه ایوب لنک تورانی ساکن شهر سبز که پایش بریده پانگی لوازمس در عوض
آن بپای او ساخته و اثر و نه اش در بنارس آویخته بود بامتهای خود خواجه اسفاناخ که از هند بر داشته بود
باطباخ خان درانی جنگیده شربت شهادت چشید و تابوت دیکچه متوجه گورستان اوجاق شدند
باین هیئت که جمعی از جلشیان برادری سیدی زکال را از طبانچه سرخ کرده پیش پیش جنازه از صدا
مخصوص بانگشت در رفت افروخته شدن سینه کوبان اشیر فتند و ملایاهای سخی سر پوشش ملا در
انجارات سرگرم گریه سر شاری بودند و ملا یخنی پلا و ریش سفید که مرزا الاچی بیک بلخی

وی ابنا بی نیاز زنده ساز مذکور

سمرقندی و غیره همراه رفاقت او سر عزت بلند میسازند تسکین با تمیان اشتغال و اشتیاق فرنی بیگم دختر قدوة
الامرا و زبدة الکبرا نواب لذیذ الدوله خواجه شیرین خان بهادر حلاوت جنگ آنقدر از جوش دل میجوشید
بگریه درآمد که معامله بر بهاری آبی شنود ولیکن شهرتش نگذشت بالجمله بعد فرونشستن نایره جنگ نوحی از
اطعمه لذیذه کام ارا و قشونی از اشربه لطیفه زنگ از دل زدا بسرکردگی کرنب خان ولمه زری که در ایران
بکلم خان و در هندوستان به کرم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و بیاوران آنقدر بیکس خان
افشار که در قلعه بهنرکی مقید بود بجای ملازمان عالی در رسید از آن طرف هم سیم صاحب ارمنی کلهم
کوفته سرداران گرفت لیکن چپاتی خان مقدم الذکر سرکرده قشون جناب والا آبان در چه کله پاچی کرده آن سخا
سند و زی سردار عظیم الشان آن طرف از میدان دل خوش بد اتفاق هزیمت خورده همچنین یکی با دیگری
راه فرار پیش گرفت تا آنکه اروهی خان آدم خیل با زوجه خود فلفل بی بی اسیر شد آخر الامر شیر فالوده مکی
شیخ ابو اللبن عرب که با توتی بیگم همشیره سنی است و مرد بیست از مثقال میان ایشان هندو لشکر مصالحه داد
پس ذوالقعده بیکجان را از قلعه بهنرکی بر علن آوردند چون از این سفر بمصرف رسیده نقدی از دام
و دنانیر همراه سردار مذکور نمانده بود و قدری نقره خالص از خشکه خان و رکابی برای مصارف ضروری
او بدست آمد زیاده قرب دولت دار الامان مخلصان نمک خوار باد و در رسید کبوتر نامه

حسین خان ادصاحب شفیق مهربان سلامت بعد سلام و اشتیاق واضح باد
که صحیفه مسرت طراز متضمن صحت و شوق کبوتران گلی خان و میر باغ آغا صاحب در فتن تگوتی
متوفی بیاو راقم اثیم در سر دو خان مصحوب آدم مولوی منیر علی صاحب رسیده در این اوقات و حالات
که سوای ترود چند چند رفیقی نمانده تازگی بخش خاطر گردید خدا پیوسته شما را بی فکر با نی رساند و در
کلکته نگاهدار کبوتران گلی خان که دل نظارگیان را داغ محبت خود ساخته اند کجا بهم رسند مگر انصاف
الحق که بجمال زیبا و چهره دلربایان روزگار دست شسته‌اند زاندر انداخته اند یا پر و بالان را فلک بازیگر بیمکیدار
که حظی از تماشای آن گلی خان ماه لقا بردارم از کهکشان دامی نگسترده و از پروین دانه نپاشیده که
کبوتر مراد بی سروپایی از دست این بی انصاف جان برشود فی الواقع کبوتران هندوستان

آتش از روادی تمکین و همیشه از طوبی و آب از چشمهٔ خضر آورده اند و نیز گمان میرود که خضر الیاس را سر و کار
به مطبخ آن سرکار با عنایت و احسان بوده والاخلاف سایر عباد الله دعوی حکایت جادو و اعجاز معنی دارد
خدا شاهد است که از وقتیکه شهپر بال صبح از تنور آفتاب می آید تا این خوبی پخته نشده علی القیاس الطعام
دیگر خصوصاً ماهی سرکار با لذت که از ماه تا ماهی شوری در دل خوش مذاقان انداخته خار خار مزهٔ آن
نمک افشان زخم جگر مشتاقان اغذیه لذیذه است بمعاملهٔ زیب هر که یکبار از کیفیت آن بهره اندوز شده
بقیهٔ عمر چون ماهی بی آب در اشتیاق طبیخ جناب قدس بزودی آن ذات خجسته صفات را
بنعمتهای خویش زیاده و ازین بنوازاد در تلازمهٔ حضرت قبلهٔ من سلامت از کشاکش همهٔ کارها
چیست که خاطرها را در کشمکش انداخته چه عرضه دهد فرصت نفس کشیدن نمی دهد علاوه رنجها الم ناگزیر
شوخی مزاج ملازمان عالی با قلیان بیچاره که سی و دو سال کردن اطاعت خم داشته گاهی بر خود
پیچیده و روزی خود را با وصف هم سخنی جناب چون دیگر دون فرزان دور کشیده دل نثار
لشان کشان بجانب غم و غصه آورده هر چند در مقام گفتگو با جناب خدام سپهر احترام گوهر سخن برشتهٔ
کشیدن است لیکن از بسکه بار خلوص محبت بدوش جان می کشد کشش شوق بی اختیار بر سر حرف
می آرد قبلهٔ من آتش بجان آن نابکاران درگیرد و روی آن سیه بختان زغال آسا سیاه
باد که از عدم احضار آن مصاحب بی بدل و دیرین بوالاخدمت شعلهٔ قهرمانان الابرار فروختند
و بتوقف روا داشتن در چاق کردن سر قلیان داغ بر دل سرآشنایان آتشکدهٔ الفت آنجناب
سوختند عجب عجب که دودی از دل سوخته نفسی بر نمی خیزد و برق بلا بر جان آن تیره درونان بیجا
نمی ریزد سبحان الله از وقت استماع این خبر عیش ناسازمند داغی تلخ گردیده وارد دریافت انتهی چون تنباکو کوفتی
خاطر نابرنا آثر رسیده و نگذرانیم بسکه بجای اشک ازین غم جگر پاره ست قرکا نهانند آنکه بخدمت گدازی
منفعل دیده و در کار ست گاه اندوه بی شغلی آن قبله مرا در آتش می نشاند و گاه حرارت غضب بر کارکنان
سرکار فقیر را با آتش پاره می گراید جگرم از غصه خون شد که از راه دیده بزمین بچکد بکجا فرا است
غالباً ازین حسرت که استفهام آن نشاء کبود شدم بلا اهل اندوه و غم ست کاسهٔ سر دوستان سالها

سرگردانِ بادیهٔ حصول این تمنا ماند که طاس آن گرد و گِل نشسته که فلک حقه باز بنجین آتش
مخلصان برکرد و نیارم چرخ پیر را که اصلا آب در دین ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی کار آرد
شبی نیست که به نزول بلای آب چشم بی سروپائی نگیرد و روزی نه که با فروختن آتشی برق بیدر
بیکسی نگرفته باشد زندگی حبابی بیش نیست نگید و دم که خوش نگذرد غنیمت حافظا گوید شعر
سر و قد گوئی بزن پیش از آن کز قامتت چوگان کنند هرچند در عوض این صبر و شکر یقین ست
که حریر پردهٔ چشم حور اگردهٔ قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بحکم ترک العادة عداوة لانها طبیعة
ثانیه جرم آن رفیق سیح و دو ساله که از دوشیار ورنی در بن ناخن دارد معاف فرمایند خاتم الحکما
خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه در اخلاق ناصری میفرماید که عزیزی از بسکه غضب طبیعتا وشدید بود
پیوسته اظهار قهر با دریا و کوه می کرد هرچند اطبا بمداوا پرداختند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
نیفتاد و از آن قبیله که سوای اطاعت دین متین طبع حکمت آفرین دارند اظهار خشم بر چیزی بی زبان خیلی
استبعاد دارد با وصف سوانحه غریبه و لحوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشاط افزا و صحبتهای
روح نواز و دلگشا ترک نکرده هنگامها گرم داشته اند حیرانم که چرا بدیر رسیدن قلیان از جهت مجهولی
آدم سیه نامه اینقدر بر آیند حالا صلاح دولت اعتقاد داعی آثم همین ست که باز آن گنهگار را
که دستار بر زمین زده است عمامه حلم بر سر گذاشته سرفرازی ها ببخشند سید والاقدر
ثریان علی صاحب امروز هشت روز ست که از دست تشنه لبی بیرزیه زبر بند والا درین حالت چشم را
بدیدار شریف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از سبب کدورتهای چند در جیب آید لبر
شده آب می کشیدند یعنی بتکلیف قلیان کشی جناب ملازمان عالی را آب بزانی و زمی با آب از
سر گذشتگان قلزم پریشان خاطری میکردند اگرچه بظاهر این معنی خیلی آب می برد و قلیان کشیدن
قبله آب از آتش بر آورد ست لیکن جناب میر صاحب که از قدیم آشنا و رد پای محبت اخلاص اند لیکن
آبی بر آتش قهر آنجناب میزنند از روز یکشنبه تا چارشنبه و آب نیاز متحزین ایشان جاری بود و من بعد هم
توجه آقا نزله مصروف عینین شده ارسیلان موج صرد چشم کلفه که بدید و باز عینین نا دیده ایم

قسطنطنیه و فرنگستان را در کتابی نقش بسته است از عوارف بحری و سیاره ولی کی بخت کاست تا بجد و
عابدان روش چنین با ستاره از نجوم آسمانی چگونه صفحهٔ روی زمین است غفرالله غلط کردم تشابه آینه روی بجمال
صفای رخسار صورت زیبا از آن نظر بایه تو جلوه را انداخته یا لیلی است که مثل مجنون هم از حرکت منفصل
و سکون در باخته معاینه نمائی که نادرکاری زنجیرش که باج از موج حسن چهره رنگ خرش داد یا منحرف است
خرده خرده کار در فکر سرانجام خود چون از آن نجم بالائی می کاهد او بچه زنجیرش خبر رفت تقدیر امور
سلیمان با جشن و کلید متعلق آن در تحریک جسد بحسن سیل از امجاد علیه‌سوی نعمان ده چه زیبا شاهد آن
کر صفا خلقی بر روش چشم و است نیز بعد کوک کردید آن شوق چشم آسا کو شهادت صدا است
خلاصه اینکه در سفر صد بتاریخ ششم ماه اپریل ۱۹۱۹ علیه‌سوی صدور مسرت شمول صندوقچه جادو منی جمیع
الات و ادوات صور نگری بوساطت درج رتبه عالی با قوت حضور بمیال یعنی امارت و ایالت مرتبت و
شوکت منزلت امیر بلند مکان عالیشان عزیزتر از جان کلیان کلش ولیت بر دریا در نظر به فرط توجه جنابی
و شفقت رعائی آن ابد والا مناقب عالیشان بیت عالم سفر و کسرت اشتغال امور عظیمه ناملک
و سیاست در این بهم رسیدن منت بیش از بیش هم این قدر بر خود بالیده مسرت خارج از حد تقریر
سخن کیش مع دکه سلسله گفتگوی شکر رافت اولین مرواری کام و زبان نکرده باشد شکر این
شعر نیست یا این وحدی از بهر احسانهای تو کی رسد دست قلم تا دامن تحریر آن الغرض صندوقچه
طرفه مرقعی است سراپا زیب و زینت که دربار هر فردی از افراد آلاتش بکمال حسن لطافت و صفا شبیه
چینی و چگل و قف و ساختن نازنین شکل عبرت کثرت آلاتش که جامع اقسام اعمال این صناعت
است صفحه خیال است سراپا بهم رسیدن مواد حصول صور انواع موجودات بلکه امور عام خیال
صورتیست چه عجب اگر تصویرکشیده این آلات نطق دارید و زبان بدعوی حسن بیاید گشاید که
جانان و رعیسوی هم معجزنماو آنست و ساخته صناع چابکدست فرنگ حسن فزا و عجب بیاگذاری
آنچه صد رعنا غزالش در کنار است جانم و صافی بوی دلفریبش که قربان و ریش منت است
لب کام و نهایت کلام اینکه هنگام تقریر عشق شکر این اقدام فعل همت برابر و مطلق اللسان

می‌نماید خامه دو زبان در عرصه وسیع صفحهٔ تعریف آن تدرو رفتاران نسترن اندام جلوه گر نما
می‌نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهرهٔ وصول میمنت شمول برانداخته از وجوه معانی شریفه
و دو جهان مضامین لطیفه برقع خفا یک گوشه نهاد و از طرهٔ خم در خم شاهدان سطور گرههای مقصود
کشاد و وسعت آباد خاطر دوستان از ورود نشاط آمودش بهارستان فردوس برین را
در دیدهٔ تماشائیان غیرت گلستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر مترقبه
جبین نیاز از شکر عنایت واهب العطایا که این همه از مواهب غیبیهٔ اوست بر زمین نهاده طرح
تازه‌ای سجود انداخت هنگام تحریر شکر این هدیه نال قلم رگ ابر بهار است و وقت تقریرش
زبان از شادابی یاسمن در کنار **رقعه در تلازم طعام** خوان سالار جود و احسان
سلامت این وقت در حق مطبخیان از زبان اعجاز بیان جناب خداوند نعمت چنین تراوش
نمود که هر گاه فرد مطبخی آسمان تنور آفتاب جهان تاب گرم نماید باید که جنس حاضری ایمای
زله ربایان مائدهٔ حضور فیض گنجور باعث سرفرازی شاهین میزان نگردد و الا رب کعبه که
صحن مطبخ را غیرت بازار مینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پله کمترین نمک چشان این
آستان اقبال پاسبان تصور میکنم مانند کباب جگر بریان ساخته پا بر جادهٔ انحراف فرما
تدر توامان نکند اشتم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد سپیدهٔ دم کل کند مترقب که هرچه
تشریف تشریف ارزانی فرموده بغمخواری مخلص پردازند **ثمرهٔ چهارم مشتمل بر**
رقعات متفرقات بقید اسما عرضداشت
از طرف صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر
بحضور بادشاه دهلی تیر قامت را گوزیش غلامی شتک کمان ساخته
بموقف عرض حجاب کریاسش فلک مماس حضرت جهانبان آفاق ستان خسرو
دارا دربان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
میرساند که شقهٔ آیه آسمانی پایه که بصحابت تماشائی گلزار فروتنی و خاکساری

وخاکساری عیسی رام برم چاری شرف صدور پذیرفته بود باعث در گذشتن کله گوشه
عزت غلام از فلک نهم گردید بموجب ارشاد واجب الانقیاد غلام نیز از صحبت درویش
نامبرده و کلام پر از شش ذخیرهٔ جهان جهان شادمانی اندوخته دل عقیدت منزل را که
از سموم عموم روزگار حالت از اهتزاز صدمه عواصف ریاح بهمنی رسیده بهم رسانیده بود تا
ریاحین فصل اردی بهشت که از اهتزاز نسیم عنبر شمیم واشدهی پیدا کند بلا شک و ریب شگفتگی
خاطر نصیب گردید اینهمه از نتایج تفضلات حضور پر نور دام اقباله بحال غلام است آنچه از
اوصاف نامبرده از قلم اعجاز رقم مترشح شده بود بمعاینه زیاده از آن دیده شد الحاصل
چندی در اینجا بوده عازم کلکته گردید درخواست شقه از غلام متضمن بیان کیفیت احوال خود اسمی
نواب گورنر جنرل ازلی لارد ایلن برا بهادر نمود چون خریدهٔ نمایش پاس سور و تفضلات حضور پر نور دام اقباله
بودن بر غرفه استحسان جلوه گری کرد بعینه شقه نوشته تفویض او نمودم اطلاعا معروض داشت
زیاده حد ادب ابر مدرار عنایت تا ابد بر مزارع آمال و امانی رعایای سلطانی سایه گستر
جاودانی باد تحریر غره رجب سنه ۱۲۴۳ هجری الفصل حضرت خدیو وقت قدر قدرت
خاقان سلیمان حشمت دام ملکه و سلطانه و جعل الارض کله گوشه مباهات
را بنهادن سیمای ارادت بر زمین کبریای سپهر اساس فلک الافلاک شکسته و نطاق
بدست اخلاص ابدی بر میان جان بسته بموقف عرض حاجبان و هلیز رفعت نشان میرساند
که غلام سابق در عرضداشت تفضلات و شرح حالات زاویه نشین کوی خاکساری درویش
خدا پرست عیسی رام برم چاری معروض عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر داشته یقین که
بملاحظهٔ بندگان حضور اشرف اقدس ظل سبحانی ذخیره اندوز شرف شده باشد الحق در این
جز و زمان آدمی با این صفات حمیده و خصال پسندیده که مراد از صبر و شکر و توکل و استغنا باشد
کم دیده میشود شب و روز در تصور حضار محفل سپهر مشاکل میگذرانند و بذکر تفضلات شاهانه که بدل
حال او بوده است مجالس و مجامع را پر رونق میگردانند خلوصی که در حضور اشرف و اقدس ظل الله انوار

دارد در تحریر و تقریر گنجایش آن بعینه گنجایش قلزم در کوزه است دلیل قوی بر دعوی غلام آنست
که چون درین ایام عازم مشرف شدن بجناب اشرف گردید بالاختیار شده اول بسفر سعادت اثر
شاه جهان آباد بقصد تکرار جبین سایی بر آستان فرشته پاسبان حضور اشرف اقدس
طهرت انواره بسیت نزدیک است که باستیلام احجار آن سر عزتش از عیوق درگذرد و غلام عقیدت
کیش امیدوار فضل و کرم که هرگاه تشرف آن حضور اشرف اقدس طهرت انواره گردیده وقت خدمت شقه
و خصال مشتمل کیفیت حال خود و دیگر سفارشی که در خور او باشد بنام جامع الاوصاف اشرف الاشراف
نواب گورنر مارکوییس اف هستینگس لارڈ مایرا بیاورند تمنا کنند که کیسه امیدش از نقد حصول مرادات تهی نماند و
بکامیابی تمام روانه منزل مقصود شود زیاده حد ادب روش خسروان والاتبار فریدون فرهنگ عظمت
فلک پایه در عرضداشت بجناب حضرت گیهان خدیو در جواب شقه
کرامت عنوان که بصحابت میر نظام الدین ممنون تخلص آمده
بود بتاریخ پانزدهم رویت شعبان سنه ۱۲۳۱ هجری
روز جمعه شقه کرامت نشان مرحمت عنوان محی توامان در اسعد اوان و اشرف احیان
با خلعت فاخره با زری لباس مباهی غلام مصحوب افصح الفصحا مستند الشعرا سیادت و نجابت
مرتبت اهلیت و شرافت منزلت غواص محیط طبع موزون سید نظام الدین متخلص بممنون
شرف ترد‌ل سمت نزول ورزانی داشته باعث اعوجاج قلنسوة الافتخار و موجب تعلی اکلیل اعتبار
گردید و از روایح ریاحین گلهای نکهت در کنار آن بهارستان عنایت خاص مشام امید غلام
در آغوش از شمائم نورانی و رباو تفضلات بندگان حضور منبع النور برادر خود سید میر حیدر
خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس اشرف طهرت انواره موجب علو پایه غلام و فخر
در خاص و عام است لیکن از آنجا که غلامان جان نثار از قدیم پرورده عنایت ولی نعمتان معروف
بوده متاع نازک را در دکان بزارگونه امید کرم می‌نهند و بخیال تحصیل نقد گران بهای مرام در جلدوی
جنس مقدار خود دکال کرمی شمند تا غلام نواز بها با مثوبان درآید عذرهای مکنون خاطر خداوندا

مقتبسان لمعه طور منبع النور حضور اشرف اقدس حضرت انواره میرسانند که در عرضداشت سابق
احوال عبور و میمنت آمود کوکب درخشان برج سلطنت و شهریاری و شمشاد بلند قامت جویبار
عظمت و تاجداری شهریار خجسته تبار نور چشم اقبال نشان کامگار مرزا جهانگیر بهادر طال عمره
ورود قدره و کیفیت ملاقات نواب وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ بهادر آصفجاه
و عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ در اثنای راه معروض عاکفان پایه سریر
خلافت مصیر داشته حالا آنچه تازه بعرض باریابان رسانیدنی است که تاریخ هفتم شهر حال سنه
از جلوس همایون روز سه شنبه که بحساب امروز پریروز باشد نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر
و رزیدنت لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان ممدوح رفته بودند و جلسه بدلخواه صورت گرفت در بین
اختلاط نور چشم اقبال آثار طال عمره کتاب توزک تیموریه که تصنیف صاحبقران در ذکر فتوحات
خود است بنواب آصفجاه بهادر موصوف نمودند بلکه باخبار متواتره ثابت شده که داخل کتب خانه
نواب وزیر الممالک بهادر گردیدند بایجا بعد اختلاط اسباب حاضری برمیز چیده شده همگی
از چای و غیره فارغ شدند در مکان دیگر رفته رسم خلعت بعمل آمد نواب وزیر الممالک بهادر را
خلعت فاخره هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای مروارید و کلگی و اسپ و فیل اضافه بران
سپر و شمشیر دادند باینصورت که کمربند شالی که جیغه و سرپیچ و کلگی همه بآن دوخته شده بود بدست
خود بر سر نواب وزیر الممالک بهادر گذاشته مالای مروارید بگردن انداختند و خلعت دیگر مشتمل بر
هفت پارچه بعنایت دو شاله ملبوس بعماد الدوله بهادر اتفاق افتاد و مالای مروارید در گردن صاحب
موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای مروارید
بجعفر علیخان بهادر پسر نواب آصفجاه بهادر دادند و سه خلعت بسه کس دیگر رسید یکی
شش پارچه بود دو تای دیگر پنج پنج پارچه همراه این هر سه خلعت جیغه و سرپیچ نبود
الا یک یک مالای مروارید اضافه بر خلعت شد بعد ازین نذر خلعتها داده مرخص گردیدند نواب
وزیر الممالک بهادر آصفجاه و صاحب کلان عماد الدوله بهادر هر دو از برخوردار کامگار راضی و

مکرمت بندگان بهشتان بهشت مثال زیر و زبر و مستعد شادابیهای تازه و شگفتگیهای بی اندازه و سایه افگنی
شقه لوای دولت ابد مدت بر مفارق شکفته روی زمین بزرگ ترین آرزو و بالعد آرزین برای جهان آرای
اشعه مکرر خورشید عطا فرمای محتاجان بار، کاه خواقین بهده کاه مخفی نماند که این کمترین فرزندان از بدایت عمر
تا این زمان بوجه رغبت و نسبت بدیگران بعوی فرزندی حضور پر نور نازان بتخصیص از روز جلوس میمنت مانوس
که جهان کهن را جان نو بقالب در آمد زیرا که حالا فکر این کمترین فرزندان مفوض بدین همت علیا شد تا هر چه
صواب دید شهنشاهان سرادق عظمت و جهانبانی اقتضا فرماید بر ضمیر اشراق تخمیر که صفحه ضمائر و اسرار سائر عباد
در آن جلوه نمایش دارد حالات فدوی هیچگونه پنهان نیست یقین هست که موافق ارشاد واجب الانقیاد
که بحضرت بیگم صاحبه خدایگان از زبان اعجاز بیان تراوش پذیرفته که مقدمه فلانی بنود تر درست خواهد شد
فرمان قضا جریان شرف روائی پذیرفته باشد یا بپذیرد و زیاده حد ادب ایضاً عرضه تهنیت
کمترین فرزندان چارترکی ارادت زیب تارک افتخار ساخته و بموقلم عقیدت برنگ آمیزی تصویر اعتبار پرداخته
بذروه عرض نشانده اند ذران ریاحین بهارستان حضور لامع النور حضرت خاقان قدر قدرت دارا دربان
سلیمان مکان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که از نزول آیه رحمت و حصول
دولت ابد مدت و طلوع مهر تابان اقبال و دمیدن صبح شرف بی زوال یعنی ورود شقه همایون متضمن مضمون
تفضل مشحون تاکید علاقه زمان کبریای سپهر مکان برای التیام جراحت ممتنع الربط والاندمال یعنی وحشی امور
غلام عقیدت التزام از نزد امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل مستر جارج ماتر و بارلو بارونت
بهادر ناظم الدوله بهادر باعث سربلندی دو جهان و موجب تبت برامال و تمنوان گردید و چمن خزان رسیده
و گلشن صدمه چمن کشیده دل ارادت منزل را الوف شادابی و صنوف شگفتگی بخشید گویا عبارت
بشارتش همه آب زندگی و شیره جان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه و لطف نو در قالب بندگان میدمید
حالا از دست که کوکب مراد غلام بر اوج حصول جلوه گری نماید و شاهد تمنا از پرده خفا بدر آید با این نشاط
اگر از پوست بدر آیم رواست و از فرط طرب پیرهن پاره کنم بجاست زیرا که شام یاس بعد الصبح امید
و برین نشاط عجاب پدید شد بخشنده افسر و اورنگ بخسروان گردون بارگاه و آرایند مسند اقبال

بوجود فائض الجود و فرمانروایان قدرت نگاه روی زمین را زیر نگین آنحضرت زنگ آسمان کرد انا و بالجمله و جلدوی
شکر این نعمت مقابل پاداش این عنایت نیاز ارسال به حضرات ایشان از فدوی چه میتواند شد الهی تا آنکه
دولت ابد مدت مرجع و مناص سلاطین ربع مسکون باد عرضداشت بجناب قدسیه ملکه جهان
حضرت والده ماجده و مکرمه معظمه حسنه ایکا فی قبله آمال و امانی مدظلها العالی عرض آنکه چنین شنوده
میدارد که عقیدت کیش ارادت اندیش خانزاد موروثی این دودمان عالیشان پرورده
نعمت قدیم آستان فرشته پاسبان مرزا بیجو نامی فرنگی که در علم ڈاکتری و جراحی بی نظیر
و آبا و اجدادش موروث عنایت خسروان سلیمان مکان خاندان گورگانی صاحبقرانی بوده اند و خود در عهد قدسیت
فردوس منزل همراه امیر عالی قدر بلند مکان برادر عزیزتر از جان صمصام الدوله اشجع الملک خاندوران
سپه سالار جنرل لارڈ لیک بهادر فتح جنگ بعزت و حرمت تمام وارد شاهجهان آباد بود و بعد از چندی
چون آب و هوای شرق با مزاج فدوی مشار الیه موافقت نکرد ترک رفاقت برادر عزیزتر از جان ممدوح
نموده وارد این شهر بد الحال بر طبق مضمون سعادت مقرون که سعادتمندی گفته حب الوطن از ملک
سلیمان خوشتر بارادۀ تحصیل سعادت میمنت حضور پرنور حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه
و سلطانه وارد شاهجهان آباد نموده اند چون قاعده و این فتوت کبری حضرت علیاست که پرورش
خانزادان قدیم پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر صاحب تاج و نگین میباشد امیدوار وی موروثی هم امیدوار
ست که در سلک غلامان بقید منصب خود سرفراز شود و نیز بحکم این قاعده کلی و حسن نیت خانزاد مذبور توقع
از کرم عمیم آنجناب که شامل حال خانزادان قدیم خود دارند آن دارم که چون عرضی غلام از نظر مبارک بگذرد
بیان حال غلام تشفی خانزاد مسطور فرموده مرخص فرمایند تا در محل اقامت خود رفته منتظر فضل الهی بکمال
اطمینان بنشینند من بعد بحضور فیض گنجور حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه و سلطانه بتقریب فرموده
یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد باید فرمود که مشار الیه را به آستان قدسی حاضر سازد و بشرف ملازمت
کیمیا معاوضت کامیاب و از خلعت عنایت فراخور رتبه بلند سربلند و مباهی گردانیده داخل حلقه غلامان خاص
نمایند یعنی موجب [illegible] مسرور خاطر غلام خواهد شد یقین هست که نوعیکه معروض شد شرف پذیرا خواهند فرمود الهی

بر سر فرزندان ممدود باد

ایضاً عرضی بجناب بیگم صاحبه

حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه معظمه خداییگان قبله آمال فرزندان بعد تسلیمات آداب بندگی بجا آورده چنین معروض میدارد که از رسیدن تفضلنامه متضمن مژده روانگی جناب والا بلکهنو زیاده ازین چه عرض نموده آید که اگر [illegible] کسی بغلام میداد اینقدر مسرت حاصل نمیشد حق سبحانه جل شانه روزی کند که خاک قدم آن قبله جهانیان سرمه دیده این آرزومند گردد هر قدر که درین امر سراپا دولت و یمنت دیر میکشد غلام را حواس خود از یاد میرود این نعمت غیر مترقبه بانصورت اصلا در وهم و خیال نمیگنجید خود معلوم است که بطوری سعادت پابوس آنجا رسیده حاصل نماید الحمد لله که خداوند کارساز و کریم بنده نواز از بغیر یاد غلام ساز و انچه نوکر خیر خامه [illegible] اینکه این غلام بطور خود شنیدنی که نواب وزیر الممالک بهادر آصفجاه یمین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ چند منزل استقبال نهد کان آنجناب [illegible] کرده دریافته حقیقت حال در عرضی معروض دارد و صورتش اینست که تحقیق [illegible] سوای اینکه از زبان نواب صاحب موصوف شنیده شود ممکن نیست و از نواب صاحب استفسار [illegible] زیرا که طرف ثانی خود قاعده شناس و صاحب ادب و رتبه دانست در استقبال آنجناب کمال [illegible] رو داشته باشد بلکه از پرسیدن اینحرف احتمال آنست که بد ببرند زیاده حد ادب ظل عالی بر سر فرزندان مستدام باد

عرضی بجناب بیگم صاحبه

بعرض حضرت والده ماجده مکرمه معظمه خداییگان قبله آمال فرزندان بعد تسلیمات میرساند که لیل و نهار غلام بدعای مزید توجهات باطنی جناب والا بشمول عنایات و مهربانی همتا و درخواست جانبخش [illegible] تا حالت تحریر عرضی از جمیع عوارض والا الحمد [illegible] و جانی بصحت و سلامت جناب والا از ثانی حقیقی مطلوب و مامول و بقای آن سایه [illegible] بر سر غلامان مبسوط دارد دیگر اینکه پیشتر احوال مسرت و میمنت آمود و مسرور کامگار اقبال آثار [illegible] طال عمره [illegible] در لکهنو رفتن نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر با جاه و حشم تمام و صاحب کلان عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ برای استقبال تمام راه با اختلاط و اخلاص [illegible] مشغول ماندن در عرضی معروض داشته احوال تازه اینست که هفتم صفر [illegible] نواب موصوف صاحب کلان بهادر بسجانه نور چشم ممدوح رفتند بعد صحبت حاضری [illegible]

آصفجاه بهادر و صاحبکلان بهادر و جعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داده و سه خلعت [illegible] دیگر
از همراهیان نواب ممدوح رسید بعد از آن مرخص شدند از اهل دربار بسماعت میرسد که نواب وزیر الممالک
بهادر و عماد الدوله بهادر هر دو از خورد و کلان کار راضی و ثناخوان ایشان هستند خورد سال معروف خیلی رسا
و فهم عالی دارند و سخن شنو نیز هستند بر سخن خوب بحث میکنند در فتح گنج رفته آنچه فرمانیده بود بر آن عمل
کردند حالا هم آنچه نزدیک مشوره من بهتر است میگویم و بعد ازین هم خواهم گفت ایشان هم بخوبی میشنوند و عمل
می‌آرند گاهی ایشان اینجا نزد غلام می‌آیند گاهی غلام بدیشان میرود هر چه تا حال بظهور آمده بعرض نمود
آینده هر چه بظهور خواهد پیوست معروض خواهد داشت خاطر والا جمع باشد زیاده ادب سایه بلند پایه نواب پیرا
تا قیام قیامت بر سر فرزندان غلامان ممدود باد عرضداشت بلجای خواقین سلیمان مکان حضرت
جهانبان گیتی ستان [illegible] مکان ممتاز نوع انسان خلد الله ملکه دعاگوی دولت ابد مدت
بوریا نشین بر منزل خاکساری فقیر [illegible] بعد هزاران هزار دعای بلند شدن لوای اقبال پا بر جا
و سایه گستردن شقه اش در هفت کشور بر سر بندهای الهی معروض میدارد که داعی عقیدت کیش از گردش
سپهر اساس با هزار گونه حسرت و حرمان شده بعد قطع منازل و طی مراحل بهمبری اقبال بی زوال حضور
پرنور دوام اقباله قرین صحت و عافیت بلکهنو رسید و بمجرد رسیدن بعز ناصیه سلطنت و شهریاری و [illegible]
عظمت و تاجداری صاحب عالم و عالمیان مرزا سکندر شکوه بهادر شرف ملازمت حاصل نموده شقه
وحی مرتبه حضور پرنور دوام اقباله را تفویض کرده از اشفاق و اخلاق مرشدزاده ممدوح زیاده ازین
چه نویسد که باعتقاد این دعاگو هرکه در اخلاق پسندیده نظیر خود ندارد و احتمال آن میرود که از برکت تاثیر
صحبت بابرکت جناب ممدوح بسته زبان [illegible] قلم چه یارا دارد که شرح اخلاق ایشان بجا آورده
و تقریر نموده آید حق جل و علا حضور پرنور دوام اقباله را بر سر جمیع برادران و فرزندان صد هزار سال
بلکه ازین هم زیاده بسلامت دارد بلی درختی که اصلش نکویست برگ و شاخش نیز چنین میباشد زیاده
حد ادب سر سروران هفت اقلیم ممنون نمک آستانه کعبه تعظیم باد شقه شاهی مرزا ابو ظفر
نسرین بهارستان سلطنت و جهانبانی و یاسمین گلستان خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و

نامداری و صفای مجلی عظمت و کامکاری نقاوهٔ دودمان رفعت و ایالت و جهین خلف خاندان
شوکت و جلالت مجلی آثار قره باصره نوئینان ولیعهد حضرت خاقان سلیمان مکان دارا دربان
نورچشم کامکار مجید و حمید فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول الله بقاوه و رزقنا
لقاوه بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقا سلم ترقی درجات پوشیده نماند که
عرضی آن فرزند دلبند بمطالعه در آمد و ضیای دیدهٔ اشتیاق چند ساخت
آنچه از ارسال مکاتیب متواتره بایطرف و نرسیدن جواب هیچ یکی از این طرف
و درخواست عفو تقصیر باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب تغافل همان قصور
شده باشد حواله قلم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید از ین جهت که گاهی
چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن برخوردار کامکار حواله نسیان یا تغافل
کرده آید والحق بر سر شفقت آوردن نواب ممتاز محل صاحبه را و از خود کردن کار
آن فرزند ارجمند است اینهم که از چندا [illegible] خواهی نیست [illegible]
گفتن چیست آن نورچشم در ده سالگی در عقل و شعور بر پیران هفتاد ساله غالب
بودند حالا که نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند و هرچه بقلم آمده گستاخانه
عرض میکنیم که آمدن نواب گورنر بهادر دو باره درین ضلع غنیمت دانسته کسی را
از معتمدان روانه باید کرد که درستی کارها کرده بیاید و با منشی صاحب موصوف و دیگر
کارپردازان ربطی بهم رساند که آینده بکار آید زیرا که مهربانی حضرت شاه جهان بود قدر قدرت
و نواب ممتاز محل صاحبه و کثرت ملاقات و وفور رابطه با انگریزها درست فقره
من درین روزها نواب گورنر بهادر رخصت خواه از خط کسی ندارند تا بجواب
چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را ببرد و هر کس که هست
بوساطت صاحبکلان آنجا جواب و سوال می کنند و خط می فرستند و با این
هرقدر که درستی کار خود ضرور بود کرده شد زیاده ازان امروز لازم نیست اگر

اگر بخیال آن نورچشم خبری رسیده باشد شرح حال بنویسند تا مانده آن دریافت شود [illegible]
عمل نمایم و آنچه مرقوم بود که بمشوره بعضی کوته اندیشان ناعاقبت بین موجب [illegible]
اساس دولت میشود درست نوشته اید درین سخن چه شک است و طلب [illegible]
برخوردار میرزا عباس شکوه حال عمره بدل منظور است لیکن تعجیل درین مقام
مناسب نیست بالفعل همین خوب است که پنجاه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
نورچشم از نواب ممتاز محل صاحب گرفته بدست حسن خان برخوردار ممدوح ماه بماه
رسانیده باشند و آنجا رسید بمهر خود بدهند تا اینجا رسید آن نورچشم خواهیم داد و
صادق علیخان را رخصت کرده بودیم چون دو منزل از اینجا کوچ کرد والده‌اش [illegible]
که یک چشمش پیشتر نابینائی را جواب داده و از چشم دوم کم کمی بیند باین [illegible]
که امید زندگانی باقی نماند وقتی که هرکاره‌ها والده این خبر مشار الیه بردند [illegible]
شده برگشت حالا والده‌اش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میروید
که من سوای شما کسی را ندارم نامبرده مجبور خود اینجا توقف کرده برادر خود
را بجای خود روانه شاه جهان آباد می نماید و هرچه از بعضی احوال
نوشته بودند آن نورچشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خود است با دیگران
چه سروکار انشاء الله العزیز فرمایش آن نورچشم بنوبت کشیده [illegible]
جعفر علی خان کرده خواهد شد و طنبورها و دیوان و دیگر نسخه‌ها [illegible] میشود
بعد ازین سمت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست که سبب کم شدن تنخواه‌ها در حضور اقدس
چیست آیا این کمی مخصوص بماست یا از دیگران هم کم شده اگرچه ما تمام
زر معمولی میرسد لیکن سبب کمی دریافت نمیشود آن نورچشم سعادت توام
بجای خود مخفی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب بنویسند زیاده عمر و اقبال
در ترقی باد و [illegible] نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب گورنر گفتگو نکنیم

فرزند دلبندا من بارها بار مقدمات مرقوم شده که تا عمده صاحبان عالیشان نیست که کسی در مقدمه کسی
سفارش کند هر کس باید که مطلب خود را خود ادا نماید مگر آنکه راحت جان من و اسد من شما را از جان
خود زیاده تر عزیز رسید این همه خفگی چرا شما را به مذکور است والله بارها از ذات شما بسیار توقع شادمانی هست
خفگی بسیار شما قسم است هر وقت که نوشته شما می‌آید همان وقت از اینجا جواب می‌رسد بلکه از عدم رسیدن
خطوط آن نور چشم جویان خبر خیریت شما می‌باشم جان من از آن نور چشم و نواب ممتاز محل صاحبه که در مقوله
صفائی و یکدلی شده است مناسب وقت همین بود و دل اینجانب بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
خوب کردید مقتضای عقل همین میخواهد نور چشم من تنخواه پادشاهی مرزا ببر بالکل هر ماه بر سه ماه شده
مبلغ پنجاه روپیه از تنخواه اینجانب تا ادای قرض بقرض خواهان مرزای مذکور از ابتدا
خود رسیده باشند و آینده قرض او را شما ندانسته نباید داد و اگر این مبلغ بدست شما
خواهند دانید هر یک خرمهره بقرض خواهان نخواهد رسید همان آتش در کاسه خواهد ماند

عرضداشت

زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک آستان گردون پاسبان بر جبین ارادت مالیده
بموقف عرض لمعان اندوزان انوار فیض حضور فیض النور حضرت خدیو آفاق ستان عالمیان پناه
گردون بارگاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند
که پیش ازین در عرضداشت سابق احوال ورود میمنت آمود کوکب درخشان
برج سلطنت روز افزون و نیر تابان سپهر مملکت ابد مقرون نور چشم
اقبال نشان کامگار سپهر باز تخت مرزا جهانگیر بهادر طال عمره و شانه عظمت
قدره و کیفیت ملاقات با نواب وزیر الممالک بهادر آصف جاه و عماد الدوله
افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ صاحب کلان لکهنو و دیگر اختلاط
در عرض راه بروز استقبال معروض عاکفان پایه سریر خلافت مصیر گشته
آنچه حالا بعرض باید رسانید این است که بروز سه شنبه هفتم صفر سنه ۲ از جلوس همایون نواب

نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عمادالدوله بهادر بخانه نورچشم اقبال نشان رفته بودند و صحبت
بسیار خوب اتفاق افتاد بعد فارغ شدن از ماحضری که بسیع چیده شده بود و در مکان دیگر رفتند
خلعتها فراخور مرتبه دادند سه خلعت فاخره یکی بنواب آصفجاه بهادر مع لوازم آن و یک دیگر بصاحب کلان
بهادر و همچنین یکی بجعفر علیخان پسر نواب موصوف دادند سه خلعت دیگر بسه کس دیگر از همراهیان نواب
وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند الحمد لله که نواب وزیر الممالک بهادر و عمادالدوله بهادر
هر دو از نورچشم اقبال نشان راضی و رطب اللسان اند بعنایت الهی نورچشم اقبال نشان صاحب عقل
سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه مناسب بود و پیش از ورود بلکهنو و فتح گنج رفته فهمانیده آمده بود
بدان عمل کردند حالا هم آنچه قرین صواب میدانند میگویند و خواهد گفت گوش شنوا و هوش رسا
دارند گاهی ایشان پیش این غلام می آیند و گاهی غلام بدیدن ایشان میرود زیاده چه ادب
اختر اقبال الی زوال سلطنت ابد مقرون روشنی بخش چشم ساکنان ربع مسکون باد

عرضداشت جبهه اعتقاد ابر گرایش فلک مماس سوده و نسرین ارادت را زینت و دستار افتخار
نموده بموقف عرض حجاب بارگاه سپهر جاه حضرت جهانبانان فریدون فر معدلت گستر خلق
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که سابق ازین دو عرضداشت کیفیت
ورود گوهر دیهیم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نورچشم اقبال نشان کامگار سعادت آثار
مرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره در دار دولت بلکهنو و چگونگی ملاقاتها و دیگر احوال ضروری التحریر معروض
حضور لامع النور داشته یقین که از اقتباس لمعان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل
نموده باشد از جدائی نورچشم کامگار موصوف که باین فدوی پیش آمد چه عرض نماید آنچه بر دل میگذرد
بر دانای اسرار هویداست تا وقتیکه اینجا نیامده بودند خاطر را اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد هفده
سال ملاقات شد و دفعه بعد یک ماه مفارقت پیش آمد قلق زیاده تر گردید درین یک ماه که اینجا
بودند بعد دو روز نزد غلام می آمدند و غلام هم یکدو بار بخانه ایشان رفته بود غرض که حالا باسم
حرفه محبتها بهم رسیده بود بلکه باعث این تقریر بها مانست بجناب اقدس الهی نورچشم

در زیر ظل عنایت حضور کرامت گنجور کامروای عالم دعا ملیان گردانا و منه و کمال کرمه زیاده
حد ادب بکر آنکه فردا روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه ۱ از جلوس الا حاجی خانم روانه شاهجهان آباد
خواهد شد احوال برخوردار کامکار آنچه بعرض رسانده است و زبانی غلام ست عتبه خسروانی دار الامان
سلاطین هفت کشور باد عرضی بجناب بیگم صاحبه موقوف عرض حضرت بیگم صاحبه
خداوند نعمت پرورش فرمای غلامان دام اقبالها میرساند که از بدلی چون شقه جناب والا
بنام این خانه زاد نزول اجلال نفرموده و هم خط جداگانه نزد جناب بندگان حضور پرنور رسیده
لهذا خاطر عقیدت مآثر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس اعلی تعلق کلی دارد امیدوار
فضل و کرم که آینده بورود کرامت آمود شقه تفضل مشحون مع فرمایشی که لائق این خانه زاد باشد
عز امتیازی یافته باشد زیاده حد ادب آفتاب دولت و اقبال از مطلع ابهت و اجلال تا ابد تابان باد
ایضاً عرضی حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه معظمه خدایگان قبله آمال فرزندان مد ظلها
بعد تقدیم آداب کورنش که شیوه غلامان راسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلام بعنایت
حضرت فایض منعام و توجه باطنی آن قبله امانی و آمال مقرون بصحت و سلامت است و نوید
اعتدال عناصر جسمانی جناب والا از درگاه شافی حقیقی مامول و مسئول دیگر از معروضات آنکه فردا روز جمعه
بتاریخ بیست و نهم ربیع الاول سنه ۱ از جلوس پوپن حاجی خانم و لچهمی خواص همراه صاحب و قبله
مرزا محمد سلیمان شکوه بهادر روانه شاهجهان آباد خواهند شد عرضی بجناب مرشدزاده آفاق
بعد عرض باریافتگان محفل سپهر مشاکل حضرت مرشدزاده آفاق دام اقباله میرساند که شقه خاص
مصحوب شیخ کرم علی خواص باعث سرفرازی غلام گردید سطری چند که از راه خانه زاد پروری در حق غلام
از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود و آن بجا می آرد لیکن خانه زاد بنوعیکه غلام حضور پرنور است غلام جناب
والا نیز هست امیدوار است که غلام را بهر صورت خانه زاد خود تصور فرمایند این تفضلات که در شقه
بندگان اشرف زیاده از لیاقت غلام بود آنچه در مقدمه تقصیر صندار بی سامانی سفر ایما رفته جواب آن
از شقه منشور فیض گنجور بملاحظه جناب اقدس خواهد رسید لیکن در عرضی جناب والا که برای حضور

خیریت عمر و اقبال در فزاید از طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر بنام میرزا جهانگیر شهزاده [illegible] اکلیل
سلطنت جهانبانی اختر برج خلافت و کشورستانی فرزند ارجمند دلبند جگرپیوند اقبال نشان سعادت توامان
طال عمره و ضاعف قدره بعد دعاهای مزید حیات و ترقی درجات واضح باد که اینکه [illegible] تا تهای سحر که با هم [illegible]
داخل حسابات است تا شب در یکجا نشسته مشغول تماشای رقص و سرود و مسرور حکایت [illegible]
اینقدر توقف که در ترتیب این مجلس بعمل آمد از نیامدن نواب وزیر الممالک بهادر آصف جاه بجانان اقبال نشان
بود زیرا که همین اندیشه بخاطر جا داشت که مبادا در وزآمدن نواب ممدوح و صاحب کلان بهادر بار [illegible]
[illegible] از ان [illegible] کامکار بخاطر اینجانب [illegible] باشد حالا که ازین یکقدر [illegible] ست و او با آن فرزند ارجمند
دلبند نگاشته می آید که در همین هفتهٔ دیگر روزی همین جا [illegible] که [illegible] بمحل آمده هر قدر که دل بخواهد
همین جا خاطر را مشغول دارند البته در آمدن اینجا سر تا پا اذیت [illegible] لیکن پاس خاطر ملحوظ داشته تا ان جور
را گوارا باید کرد و لازم که ازین مژده دلنواز و نوید [illegible] پر در یکروز بلکه دو در روز پیش از ورود نشاط [illegible] اعلام نمایند
زیاده عمر و اقبال روز افزون باد تحریر بیست و نهم ماه صفر سنه ۱۲۴۶ هجری یوم دوشنبه از جانب میرزا
سکندر شکوه بهادر باسم میرزا ظفر بخت بهادر نسرین بهارستان سلطنت و جهانبانی
و یاسمین [illegible] خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و نامداری صفهای مجل عظمت و کامکاری سلمه الله
دودمان رفعت و ایالت جبین خلافت خاندان شوکت و جلالت [illegible] آثار [illegible] اجداد نامیان ولیعهد حضرت
خاقان سلیمان مکان دارادربان نور چشم کامگار مجید و حمید فرزند اقبال نشان سعید و رشید [illegible]
بقاءه [illegible] بعد دعاهای درازی رشتهٔ حیات و ارتقا بسلم ترقی درجات پوشیده نماند که میرزا رضا [illegible]
آدم بسیار خوب [illegible] باخلاص [illegible] بندگی او از روزگار ملازمت [illegible] و در تزاید [illegible] حسن عقیدت [illegible]
منقوش خاطر اینجانب است لازم که آن اقبال نشان همت او امور و مراحم شاهانه ساخته برای باریابی مأمور نمایند
که مرد سراپا لیاقت سراسر صداقت است و سزاوار محل ملوک والا جاه و شان زیاده خیریت و دولت
کامرانی [illegible] ایام زندگانی باد تحریر سلخ صفر سنه ۱۲۴۶ هجری ایضاً از طرف میرزا اسکندر شکوه
بهادر بنام میرزا جهانگیر بخت بهادر [illegible] اوج سلطنت و شهریاری بدر برج ابهت و تاجداری

سرو بوستان اورنگ نشینی و افسر آرائی و نهال نغزش ایالت و فرمانروائی سلالهٔ دودمان گورگانی
و نتیجهٔ خاندان صاحبقرانی بحر خلافت را گرامی گهر فرزند ارجمند لخت جگر طال الله بقائه و زرقنا لقائه بعد دعا
درازی حیات و ترقی درجات که پیوند اصلی با جابت دارد مخفی نماند که درین ایام میمنت انضمام که اخص ساعات
ما قال آن بود بتاریخ بیست و ششم ربیع الاول سنه ۵ از جلوس همایون مطابق یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت هجری
در اشرف ساعات و احسن اوقات رقیمهٔ خجسته عنوان متضمن مژدهٔ مسرت آمود در فتح گنج لکهنو متقریب
شادی نور چشم اقبال نشان راحت جان میرزا یاور بخت طره کمر وصول بخشید شمول گردیده خاطر نگران را
دوش بدوش جهان جهان شگفتگی و شادمانی و همکنار عالم عالم فرحت و کامرانی گردید الحمد لله که آنچه دل آرزوی
آن داشت باین تقریب بالسنهٔ الخیر و التحسین بفعل رسید انشاء الله العزیز الحکیم حالا عنقریب با مژدهٔ شود
بزلال ملاقات آشنا خواهد شد زیاده خیریت سرشتهٔ عمر پیوسته باکوکب اقبال قرین باد تحریر ۲۹ ماه
ربیع الاول سنه ۱۲۲ هجری یوم جمعه شفقه صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه
سید قلندر علیخان بهادر امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت عمدهٔ
خوانین بلندمکان و زبدهٔ نوئینان عالیشان دولتخواه بلا اشتباه سرافراز مخصوصان خصوصیت دستگاه
سلالهٔ دودمان مصطفوی نتیجهٔ خاندان مرتضوی مطمح انظار عنایات سلاطین و مورد لطف
الطاف خواقین بمراحم خسروانه و عواطف بیکرانه مباهی باشند عرضی آن خصوصیت دستگاه
متضمن نوید و بهبود و میمنت آمود دیر اوج سلطنت و شهریاری بدر برج ابهت و تاجداری فرزند ارجمند
میرزا مظفر بخت بهادر در فتح گنج در اسعد زمین رسیده بملاحظه در آمد و از مطالعه آن فرحت تازه و مسرت
بی اندازه پیرامون خاطر ملکوت ناظر گردید زیاده با بدولت متوجه احوال خود دانند شفقت
از طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر رامی خاص محل خلافت و جهانبانی
و بلقیس مهد سلیمانی جاکه جهان و جهانبان دامت دولتها بعد اشتیاق فراوان مخفی نماند که احوال
ورود نور چشم اقبال نشان سلالهٔ دودمان والاشان میرزا جهانگیر بهادر طال عمره و ضاعف قدره
بلکهنو پیش ازین و کیفیت استقبال نمودن نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر سع صاحبکلان عماد الدوله افضل

افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ با جاه و حشم تمام چنانکه باید و شاید مفصل حوالۀ قلم نموده شد و آنچه
تازه بظهور آمده است که روز سه شنبه هفتم صفر سنه ۱۲ جلوس همایون نواب موصوف و صاحبکلان بهادر در زردوز
بخانه نور چشم ممدوح رفته بودند و صحبت بخواه اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از حاضری در مکان دیگر رفته
موافق مرتبه هریکی را خلعت دادند و یک خلعت فاخر مع لوازم آن بنواب آصفجاه بهادر و یکی بصاحبکلان
بهادر و یک دیگر بجعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر بسه کس دیگر از همراهیان
نواب وزیر الممالک بهادر رسید بعد ازان مرخص شدند برخوردار کامگار عقل رسا و فهم درست
دارند و سخن بشنوند نیز مستعد هرکه خود پسند و خود رای نیستند آنچه مناسب بود در فتح گنج رفته بودم دیده
و ایشان را ازان مطلع کرد حالا هم آنچه قرین صلاح بیاشد گفته می آید و گفته خواهد شد خاطر ملالت سرشت
از طرف جمع باید داشت گاهی ایشان پیش من می آیند و گاهی من پیش ایشان میروم هزار شکر که
نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عماد الدوله بهادر و برخوردار کامگار راضی و ثنا خوان ایشانند
زیاده نیر سپهر خورشید دولت و کامرانی تا ابد تابان باد — **ایضا برای بیگما صاحبه** جیو جمله
خلافت و جهانبانی بلقیس مهد سلیمانی ع جهان و جهانیان در امن و راحت بپاید مشتاقانه تحفه نیاز که
سابق ازین در رد خط احوال ورود میمنت آمود نور چشم اقبال آثار کامگار میرزا احمد جهانگیر بهادر طال عمره
و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر الممالک بهادر آصفجاه و عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر
ارسلان جنگ و نشان و تفصیل خلعتها که بایشان داده شد مفصل نگارش یافته یقین که بمطالعه در آمده باشد
عطف بر احوال ۱۲
از اخبار تازه اینکه شب بیست و پنجم ماه صفر سنه ۱۲ از جلوس میمنت مانوس در عمل نصف اللیل
نور چشم موصوف مع خادمان محل سوار شده در فتح گنج که بیرون شهر مخیم شده و قیامگاه ایشان
شده بود داخل شدند چون از دو روز ایشان را ندیده بودم و وقت این خبر رسید آنچه بر دل گذشت
چه نوشته آید که تحریر و تقریر گنجایش ندارد و متردد شده آخر امر مختار جمیع امور خانه انجا بود
مع قدری شیرینی و حلوا و اشرفی نذر امام ضامن علیه السلام برای بازو فرستادم
تا احوال واگی باین تعجیل بخیمه از همه دریافته برگردید چون منتهی الیه مقدمه را عرض نمودند

نور چشم مدوح چنین ظاهر نمود که در شقهٔ حضور پر نور خلد الله ملکه متضمن تاکید روانگی من شاهجهان آباد
متصل بهم رسید خصوصا شقهٔ دومی ازین جهت یک ساعت هم توقف نکرده کوچ نموده شد تمام شد این
احوال چون بعد تمدّلی دیده را از دیدار نور چشم اقبال نشان لذتی دست داده بود هنوز چنانکه باید دیده
دو دفعه باین صورت روانگی اتفاق افتاد حالت دل چه گفته شود که بر خداوند علیم هویداست او سبحانه
جل شانه عنایت خود را تا رسیدن شاهجهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان دارد زیاده خیریت
دولت و کامرانی مستدام باد **ایضا** پیرایه ده حجلهٔ خلافت و جهانبانی بلقیس عهد سلیمان شکوهی
حاکم جهان و جهانیان دام دولتها بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماند که پیشتر احوال ورود نور چشم اقبال
میرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره و کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بمطالعه در آمده باشد و فردا که
روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه از جلوس والاست حاجی خانم روانه شاهجهان آباد خواهند شد
مسماة مذکوره تمامی احوال ورود برخوردار کامگار بلکهنو و دیگر حقیقت ملاقاتها آنچه ازینجانب شنیده اند
بیان خواهند کرد آنچه ایشان ظاهر نمایند همه راست و زبانی اینجانب باید فهمید خدا شاهدست که تا هنگام
برخوردار موصوف اینجا نیامده بود خاطر را اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد هفده سال کامل ملاقات
شد و دفعهٔ مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه میگذرد و آنچه میگذرد بر خداوند علیم ظاهرست
اگر شمه از آن بتحریر سپرده آید دفترها باید که سیاه کرده شود بیشتر درین مدت قیام بلکهنو آمدن برخوردار
اقبال آثار نزد اینجانب متصل بعد دو روز و اختلاط ایشان و یکدو بار رفتن خود در باغی که
فرودگاه ایشان بود یاد می آید و بمجرد یاد آمدن صحبت قلقی بدل راه می یابد که از حد بیان
بیرون ست کاش یکدگر را نمیدیدیم جناب اقدس الهی نور چشم کامگار را در زیر سایهٔ عاطفت
حضرت خدیو گیتی ستان خلد الله ملکه سلامت داشته از نخل مراد ثمر چین گرداناد و محبتی که
درین ایام میانه من و ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از جدائی همان محبت ست
چنانچه گفته اند **شعر** محبت ست که دل را نمیدهد آرام ورنه کیست که آسودگی نمیخواهد
زیاده خیریت دولت و کامرانی مستدام باد **ایضا** پیرایه ده حجلهٔ خلافت و جهانبانی

جهانبانی بائین سلیمانی حاکم جهان و جهانیان را سند دولت را شوق و اشتیاق بی پایان رسیده باشد
که از رسیدن مکتوب شریف که متضمن صحت مزاج و قبول نمودن هدایای مرسله و بخیریت رسیدن
بی بی لطف النسا خانم مع خرد و کلان همراهی شان بود در بهترین اوقات رسید خاطر را خیلی مسرور و
مطمئن کرد باید آینده اگر این رسم تا دست داد ملاقات همکی جاری باشد مرآئینه استحسان دارد دیگر آنکه
هنوز رسید مبلغ هزار روپیه که ازینجا واپس شده بود نرسیده هرچند خاطر جمعیت بود و واسطه معتبر لیکن
اگر دو کلمه متضمن رسیدن آن زود اطمینان کلی دست میدهد زیاده خیریت ایام کامرانی مستدام باد

ایضا حجله نشین ایوان عفت و عماری پرواز ناقه عصمت کحل الجواهر دیده شرم و حیا و پردگی جلباب
شرافت و اتقا پوشیده حسار برقع مستوری و خود دار و نفحه پیچیده غنچه محجوبی و نکوکاری جان
پاکدامانی و حجر سر عالیشانی سلمها الله تعالی چون درین روزها اکثر برای شغل خاطر سهر و کار خود قلم با
تصویر هندوستانی و فرنگی هر دو با سانی کشیده میشود هفت ورق تصویر مصحوب فیضو هرکاره
روانه آنطرف نموده شد یک ورق ازان هفت ورق که مشتمل بر شبیه برادر صاحب و قبله
میرزا جهاندار شاه بهادر مغفور و مبرور است نزد خود نگاه باید داشت و شش ورق دیگر را معتمد السلاطین
هوشمند فرزون علیخان بهادر باید داد که خود رفته تصاویر مذکوره با تحفه المجته نزد عزه ناصیه سلطنت و
جهانبانی و قره باصره خلافت و کشورستانی شایسته افسر و تخت میرزا محمد شگفته بخت بهادر لیعهد
تصاویر آمالیه بالوان دولته و اقباله برسانند و رسیدن حواله هرکاره اینجانب نمایند دیگر آنکه درینولا
هیبکن خان نوجدار نواب آصف الدوله مرحوم وارد لکهنو شده بملازمت رسیده بود از تقریر شان کیفیت
کمال شکرگزاری آن عصمت پناه عفت دستگاه بسیار بر عبارت شان شکوه و بار بار از منبر دل داشته باید
مبارکباد و الحق که علو همت و خداترسی بر شما ختم است او تعالی از نیم زیاده موفق گرداند زیاده خیریت

ایضا از جانب صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر بنام والده میرزا جمعه صاحب

زبده محسن اسرار السلاطین
سکندر شوکت و سرآمد مهدبانان حجله آرامی خواتین حشم قدرت شکوه خسرو دی سرمایه افتخار

بیرایه عفیفه وحیدة العصر مریم پایه سلمها الله القدیر المستعان عرضی متضمن اظهار خصوصیت و اخلاص
و استجازت ورود مسرت آمود با شکوه ابتجار رسیده موجب فرحت بی اندازه گردید کفی بالله شهیدا
که منظور ما نیز همین بود گویا آن عفیفه مریم پایه مشرف بر ما فی الضمیر گردیدند و توقع تماشای ایام
در طلب سببی داشت و نیز چون بهت یکیک نور چشم اقبال نشان سعادت توامان
ضروری که باعث ورود این بلده شد معلوم بود ازینجهت دیگر امتداد زمان گنجایش
یافت والا امکان نداشت مشهور است که در عالم اطمینان کار یکروزه به ده روزه و دو روزه
بچهار روزه می کشد و اجازت طلبی در عالم مغایرت درکار است صاحب خانه را برای آمدن در
خانه خود اجازت نمی باید الحاصل فردا که شنبه و روز مولد امام همام است یکپاس روز برآمده باید آمد

شقه برای میرزا ابوظفر بهترین نقش نگارستان سلطنت و جهانداری خوشترین تصویر
مرقع خلافت و شهریاری چهره پرداز شبیه دولت و اقبال لعلی آمیز گرده ابهت و اجلال
زینت افزای اوراق کشورستانی بمو قلم عزم و جزم رنگینی بخش صورت فتح و ظفر در عرصه رزم
آبی ساز معامله خسروان هفت اقلیم و روغن از سنگ برآرنده روز محاربه با صاحبان افسر و دیهیم
سپیده صبح صادق صاحبقرانی نگارنده صور بدیعه فضائل گورکانی زین الله بصا دیر آماله
بالوان دولته و اقباله اما بعد بر ضمیر خورشید نظیر آن رنگین گل بهارستان جهانبانی و سرو بلند
جویبار گیتی ستانی مخفی نماند که این اضعف عباد الله را از حداثت سن هوای شبیه کشی
در سر است و در شاهجهان آباد هم آنچه بخیال میرسید بوساطت مو قلم حواله ورق کرده میشد و از رو
مانی قدرت کامله از رنگ مقسوم را بر کاغذ قطعه زمین این بلده نگاشته یکگونه ربطی برای
شغل خاطر در عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم خواه آبی خواه روغنی بهم رسیده هرچند نزاکتی که
درین عمل میباید و لطافتی که درین کار شاید کجا چون سعی بنده بدرگاه کارساز حقیقی
ضایع نیست ربطی تا بحال باین کار حاصل شده بالجمله فائده قوت بصری مشاهده اشکال است
و نظر والای والا نژادان سلطنت دستگاه ازهمه مائل تر آن بنا بر علی هذا شش ورق تصویر

تصویرکه درین ایام از دست این دست بحبل متین عنایت شاهانه اوحید برآمده مصحوب فیض‌نمود هرکاره
فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات خاص ملاحظه آن باعث یادآوری دوران گردد
اگرچه این تحفهٔ محقر قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و وفور مودت قویم مقتضی نشست که
عذرهای این خواهش بر منظر استحسان جلوه گری نماید تا لعل شفق شام و سپیدهٔ بیاض
صبح در دوات آسمانست چهرهٔ آمال آن همایون نهال از رنگینیهای ابدالاتصال باد شقه
معتمد السلاطین مؤتمن الخواقین بعنایات خسروانه و تفضلات بیکرانه امیدوار بوده بداند که
در بنولاهفت ورق تصویر فرنگی که کار قلم مشکین رقم ما بدولت و اقبال ست مصحوب فیض هرکاره
فرستاده شد در میان اوراق مذکوره بر یک ورق شبیه ادر صاحب و قبله میرزا جهاندار شاه منصور
سپهر و رست باید که آن معتمد السلاطین این اوراق را بپرده نشین حریم عصمت و کحل دیدهٔ عفت نواب
جهان آبادی محل برسانند و رسید آن حواله هرکاره حضور پرنور نمایند و شش ورق دیگر را بنام
محبت ضمیمه بزر رنگین گل بهارستان دولت و اقبال و نهال بر ثمر بستان ابهت و
اجلال شایسته دیهیم و تخت میرزا محمد شگفته بخت بهادر زید الله اقباله رسانیده باد الوان
دولته واقباله ببرند و رسید آن نیز گرفته به هرکاره مذکور بدهند زیاده ما بدولت را بر سر تفضلات
دانند شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهادر بنام
سیف الدوله سید رضی خان بهادر صلابت جنگ
امارت و ایالت مرتبت و فدویت و عقیدت منزلت زبدهٔ دولتخواهان با اخلاص و قدوهٔ
خیراندیشان صداقت اختصاص نهال ارجمندی امیدوار لطیف و شیرین و بهارستان سعادت را
بوی ریاحین دلکشای رنگین نقاوه دودمان مجد و شرف بهترین گوهر بحر شناسی به صدف
بعواطف شاهانه و الطاف بیکرانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باد که برای حسینه خانوادهٔ
عالی رو همانیین با عقد بال و منال و نیزی شرف و اعتلالی که هست در اصل معتاق
بدودمان عالیشان ما بدولت دارد زیرا که فاطمه حضرت امیر تیمور صاحبقران بر ملوک و

تاج بخشی جناب حضرت ما بر هر کس ظاهر است خصوصا خاندانهائی که در هند مشهور ند زیاده
از قبایل و اقوام دیگر خصوصیت با آستان فرشته پاسبان دارند چون شرف و بلندی
خاندانی آن امارت و ایالت مرتبت و اختصاص باین کریاس سپهر مماس وضیع و شریف
هویداست و بیقین پیوسته که چنین اشخاص پاکیزه نسب پیوسته دعای ازدیاد عمر و دولت
ولی نعمت خود میکنند بنابرین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پرنور بفدوی خاص
عزیز الدوله میرزا شجاعت علیخان بهادر تفویض شده و حکم است که آنرا ذهن نشین آن
سرحلقه ارباب سعادت نمایند چنانچه خانه زاد مزبور آن مطلب را بر سبیل تفصیل در خط خود
اسمی نتیجة الامارت و ثمرة الجلالت نوشته آب چشمه محبت آل عبا و خاک بر جبین مالنده
دهلیز دوستی شاه کربلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را
طلبیده باید دید و بر طبق حکم واجب الاطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط
کمر خدمت محکم خواهید بست و الی بروی کار خواهید آورد زیاده ما بدولت را بر سر عنایات
دانند

شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر فیروز جنگ

سلاله دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت حشمت
شوکت منزلت امیدوار مراحم بوده بعافیت باشند عرضداشت خلوص عنوان متضمن
اشتیاق دیدن بندگان حضور پرامید چند می اظهار ضعف پیرانه سالی آن امارت و ایالت مرتبت
از نظر فیض اثر گذشت و خاطر را مسرور ساخت زیراکه بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن ایشان
بسیار است چون گشایش هر کار موقوف بر اراده ایزد مختار است تا وقت آن در نرسد هیچ مشغول
البته شما مردم از قبیل تبرک یادگارید بفضل الهی شرط است خدا کند که وقت آن در رسد که
ایشان را بحضور طلبیده مورد انواع تفضلات فرمائیم زیاده ما بدولت را بر سر تفضلات دانند
سرنامه سلاله دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت افتخار الدوله مکرم الملک سید فیض الدین علیخان بهادر فیروز جنگ شقه

آن برادر مهربان اشتیاق نامهٔ شما چنین کرده بلا تصنع و تکلف نوشته می آید که از مقرر شدن این پیشکش
حیثیت بلند نامی آن امیر عالیشان الا و دمان جابجا و ملک بملک آوازه گوشزد وضیع و شریف
گردیده گویا که حل این عقده موقوف بناخن همت عالی آن برادر والا مرتبت عالیشان بوده است
که بعد پانزده سال بمدعای خود رسیدیم البته نزول شرف ما بدولت را در لکهنو سال هفتم هم شروع شده
درین مدت تا پانزده سال ناکام محض نشسته متوکلانه اوقات بقرض و وام بسر میبردیم و بحال یاس و حرمان
صبح را بشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر مهربان در هندوستان بما مبارک شد از حق نباید گذشت اگر
بازای این احسان هر موی بدن مبدل بزبان گردد هر آینه هزارم حصه شکر این نکوئی ادا نمیتواند شد داد آفرین
بنده نواز در جلدوی این همه کثیر مرتبه که ما فوق مراتب امرای عظام از آن متصور نبوده باشد بآن
برادر مهربان نصیب گرداند الحاصل آنچه تقریر پذیرفته بطیب خاطر ما بدولت قبولست لیکن چون بیمار
از اظهار درد خود پیش طبیب شفیق گریز ندارد ما بدولت هم در اظهار احوال خود بآن برادر مهربان مجبوریم
پس میگوئیم که حالات ما اینست که پیش از تقرر این پیشکش مدت پانزده سال که اینجا بودیم با امید حسن سلوک
کمپنی انگریز بهادر که با برادر و برادرزادگان ما در بنارس و لکهنو بعمل می آید بقرض اوقات گذاری میکردیم
اخراجات ما بدولت ازین صاحبان در عالم عدم تقرر پیشکش هم کاهی کم نبوده است جمیع کارخانها
مثل اصطبل و فیلخانه و گاوخانه و باورچیخانه و سپاه و شاگرد پیشه و رفقای صاحب عزت و خدمه محل
هرچه ضروری باشد همه با خود داشتیم و داریم چون آمدنی از هیچ جا نبود هرچه شد بقرض و وام شد
روزیکه پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چهار طرف هجوم آوردند و ما بدولت را حیرت بعد حیرت دست داد
که اگر تمام پیشکش بقرض اینها بدهیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعاً و کرهاً بنصف این مبلغ
راضی سازیم در نصف دیگر چگونه کار روائی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حالا سوای این مبلغ
قرض هم کسی نخواهد داد و ما بدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که بیشتر در عالم نبودن تقرر پیشکش
امیدواریها باعث داد و ستد میشد حالا بکدام امید کسی بما بدهد که ما بگیریم و ما بکدام خیال از کسی
طلب نمائیم فرض کردیم که بعضی مصارف دلی کم کردیم اخراجات ضروری را چه باید کرد که یکی از انجمله

بر اوج ایالت و نامداری و نیر برج عظمت و کامگاری طالع باشد سیما درین ولا که شاهد این مژده از زاویه
حجله نشین پرده گوشش حق نیوش گردیده **ایضاً برای گورنر لارڈ منٹو بہادر** مخفی نماند
که از رسیدن جواب شقه جات که متواتر تحریر پذیرفته بود خاطر ما بدولت یاس کلی داشت و حرمان عظیم در دل
متمکن بود و لیکن چون کار روایان بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة مبتنی بر تامل و تدبیر است دلیل
ساطع بر ثبوت دوام و برهانیست قاطع بر وثوق و استحکام اتحاد بعد که فراخور مقسوم ازلی صورت مراد
بوجه احسن جلوه گری نمود و نوید دلگشای غم از دل ربا گوش شنوا شد آنچه بظهور رسیده باظهار
فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که با پایه امیر والا مرتبت عزیز تر از جان اند از
افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ رزیدنت لکهنو بحضور پرنور آمده بودند دریافت شد
باعث شگفتگی غنچه طبع ملازمان عالی گردید ایزد قدیر بنده نواز منعم قدیم کارساز آن برادر
مهربان را در صله وی این احسان پایه بلند و منصب ارجمند زیاده از آنچه هست کرامت کرداناد
و صاحب کلان رزیدنت بهادر را نیز در عوض کشیدن رنج این خدمت بمرتبه دلخواه سرافراز
بشرط فراغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذرد هر آینه موجب مزید مسرت
خاطر عاطر است زیاده ما بدولت را در هر حال مشتاق خود تصور نمایند **ایضاً**
برای گورنر لارڈ منٹو بہادر بعد ازین بر ضمیر مهر نظیر آن جان جسم مروت
و بدر آسمان فتوت مخفی نماند که بلا تصنع و بی شائبه تکلف نوشته می آید که از ازل
درستی مقدمه ما بدولت موقوف بر ورود میمنت آمود آن امیر والا شان برادر مهربان
بهندوستان و این بلند نامی درین ممالک محروسه بلکه در اقالیم دیگر حصه آن عالی قدر معلی مرتبت
بود زیرا که از پانزده سال که در لکهنو نزول شرف اتفاق افتاده تدبیرها بعمل آمد عقده
این معاملات [illegible] بدلائل ساطعه و براهین قاطعه بثبوت پیوست که این نام نیک خصوصیت
با آن برادر مهربان داشت تفصیلش اینکه باظهار زبده نتائج ابنای کرام و آسوده فضلای عالی ایام
لائق عنایت بیکرانه و مورد الطاف شاهانه فخر الدین احمد خان بهادر عرف مرزا جعفر که از مدت

حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بزرگان ایشان خدمت آبای ما بدولت نموده در هر عصر مطلع
انوار ... و حرمت خواقین گورکانیه تیموریه گذشته اند و بر طبق آبای امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت امیر بلند مکان عزیزتر از جان عمدة الدوله افضل الملک جان سلی بهادر
ارسلان جنگ رزیدنت لکهنو بحضور آمده بود و نیز چنین دریافت شد که آن برادر مهربان سزاوار
احسان با دریافت نمودن حالات ملازمان والاجاه ما بدولت خیلی متاسف گشته پیشکشی از
سرکار کمپنی بهادر برای مصارف متوسلان این آستان معین ساخته اند سخن فخر الدین احمد خان بهادر
همینجا با نجام رسید حالا ما بدولت میگوییم که درین پانزده سال چون سعی و تدبیر ما بجائی نرسید
احمدا ... در قوت متخیله ما جاگزین نبود که از طرف کمپنی بهادر چیزی برای ملازمان عالی ما
معین خواهد شد و سعی ها کرده بکمال یاس همدوش صنوف حرمان در گوشه نشسته بودیم و در
اندیشه شب را بروز می آوردیم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شد الحمد لله والمنة که از
مروت طبعی و فتوت جبلی آن برادر مهربان که منبع خصال حمیده و قلزم صفات پسندیده اند این روز
سعید بملازمان این آستان نصیب شد حیرانیم که ما را بجزای این احسان چه باید کرد اگر هر موی
ما بزبان فصاحت ترجمان گردد خدا شاهد است که از ازل تا ابد هزارم حصه شکر این
احسان ادا نمیتواند شد حق سبحانه جل شانه در عوض این نکویی و در صله وی این
خیر کثیر آن برادر مهربان را بمرتبه که ما فوق آن متصور نباشد رساناد الحاصل بعضی گفتگوها
که تحریر آن باعث تطویل بود حواله سامعه صاحبکلان بهادر که بدل و جان و دلتخواه ما بدولت
مصروف خدمت کمپنی بهادر بوده اند نموده آمد از روی تحریر صاحب ممدوح ذهن نشین آن برادر
والا مرتبت عالیشان خواهد شد زیاده ما بدولت را در جمیع احیان مشتاق و مشغول ذکر
محامد خود تصور باید نمود شقه برای میکلن بهادر امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت ... آثار قبای ... روز افزون و نقش نگین ...
حکمت ... یاقوت آبدار معدن الانسانی و نهال پرمیوه بوستان عالیخاندانی جلال ...

سیاست مدن و کشاف دقائق هر فن عضد الدوله افلاطون لاب قوانین عقل و فراست و مقدمة الجیش

معرکه فهم و کیاست امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان بمراحم شاهانه و الطاف جاودانه

متمیز باشند بعد ازین ظاهر باد که باظهار اکثری از دولتخواهان بدریافت رسید که جوانمردی

بکار خاص و عام می آید آفرین صد آفرین بر مردان همیشه چنین کرده اند بدولت را نادیده محبتی با

شما بهم رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود و رسم اصدار رقعه بعمل نیامده بود حالا که

معرفت کلی پیدا شد اکثر رقعه‌ها خواهد رسید اگر گاه گاهی در نوشتن جواب متضمن صحت خود

مضایقه ننمایند هر آینه موجب سرور و حضوریت زیاده بدولت را برسد عنایات و

تفضلات بیش از پیش بلند نامه‌ها امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت

طراز قبای دانش و افزون نقش نگین تدبیرات حکمت معدن یاقوت آبدار

معدن والاشانی و نهال پرمیوه بوستان عالیخاندانی امیر عالیشان بلند مکان

عزیز تر از جان سکندر شان بهادر شفقت با دستشان بهادر امارت و ایالت مرتبت

حشمت و شوکت منزلت مغز لب شناخت فصاحت و طوطی شکرستان بلاغت

شمع افروز شبستان روشن بیانی و فتیله برای چراغ عقل نکته دانی و نغمه آرای گلبن معانی

بحلاوت گفتار شیرین و رنگ برکشنده تصویر بیانات بموقلم نزاکت کلمات رنگین لائق

هم نشینی سلاطین ارسطو فطرت و سزاوار هم کوشی خواقین افلاطون طبیعت مترجم مقالات

فصحای فرنگ و هواخواه ... مفتاح گنجینه معانی و مطلع معلم ثانی عنایات روز افزون

و تفضلات ابد مقرون متوقب باشند بعد ازین واضح باد که درینولا رقعه ... امیر عالیشان

برادر مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر در مراسلت لازم که آن والا مرتبت بمطلب

آن وارسیده اگر مناسب باشد برای جواب آن محرک از برادر مهربان ممدوح شوند و خود

هم چون از خوبان روزگار هستند با دولت راحجبتی باشند دیگر انست اگر تحریر دو سه سطری

مشتمل بر صحت خود و حالات خوش سازند بعید از اخلاق نیست زیاده خیال دیگر ...

که مقدمه هیچ صورت مبدل نمی‌شود زیاده ما بدولت را در اوقات خاص مصروف یاد خود فرمودند

تا آینه مهر نما هواخواه امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت شمع افروز شبستان روشن بیانی

و فتیله پیرای چراغ نکته دانی مترجم مقالات فصحای فرنگ و هواخواه بی ریو و رنگ مفتاح گنجینه

معانی و تیغ طبع معظم ثانی امیر عالیشان بلند مکان عزیزتر از جان احتشام الدوله محتشم الملک

مستر بیلی نجمن انگلستان بهادر حشمت جنگ **شقه برای بیلی صاحب** امارت و ایالت مرتبت

حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال

مزاجدان شاهدان پرده‌نشین علوم عربیه و نبض شناس عروسان رنگین جلوه فنون و سیه و الحسن

خزاین نکات روح نواز و شگفته ادای نوادر دلالات دل از غم پرداز شمع روشن کن شبستان معقولات و

منتشر جواهر گران بهای منقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله بقوت باصره عقل کامل و سنجنده قابلیت

بنی آدم بقسطاس طبع عادل مهر عالیشان بلند مکان عزیزتر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکرانه

غیرت امثال و رشک اکفا باشند درین روزها سه شقه یکی برای آن مهربان امیر عالیشان نواب گورنر

جنرل لارد منتو بهادر و دوم برای دیگر که آن امیر والا مرتبت عزیزتر از جان احتشام الدوله محتشم الملک

مستر بیلی نجمن انگلستان بهادر حشمت جنگ و نایب ایشان سیکتن بهادر نزد آن امیر

عالی شان عزیزتر از جان میرسد لازم که در لف چتهی خود روانه منزل مقصود نمایند چون در بین

شقها سوای استخبار صحت برادر مهربان ممدوح وغیره مطلبی از قلم مشکین رقم ترشح نپذیرفته

بآن امیر بلند مکان عزیزتر از جان نگارش میرود که بدستور سابق و در چتهی خود اشارتی که

برای درستی مقدمات ما بدولت مفید افتد دریغ نباید داشت که از مراسم ارباب مروت و

عادات اصحاب فتوت است و جواب این شقجات هم طلبیده بحضور ارسال باید نمود زیاده

ما بدولت را در اوقات خاص مصروف ذکر خیر خود دانند **ایضا برای بیلی صاحب**

دو گلبن گلزار بهارستان خلوص نی ریا و دو نافه تاتار اخلاص بیرون از انتها یعنی دو قطعه رقعی آن

امیر عالیشان عزیزتر از جان علی سبیل التتالی یکی در جواب شقه و دوم بطور خود مع عرضی امیر

اینجا باز نمانند ایضا برای بیلی صاحب بروز پنجشنبه چار گهری روز باقی مانده بتقریب ضیافت شادی
کتخدائی نور چشم اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاهجهان آباد اتفاق افتاده تشریف آوری
برادر صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران نواب وزیر الممالک بهادر در بیت الحزن ما بدولت قرار پذیرفته
در چنین مجمع بودن آن عزیز تر از جان عالیشان خیلی بی انتها ارد بلکه موجب سرور روحانی ما بدولت پس باین
خیال که رد دعوت خصوصا در چنین مقام خلاف شیوه عقلای بلند مرتبت ست چیزی کمی برای صرف
هیچ که هنگام فرستادن آن چینها عرق ریز شده میرسید لازم که در جلد اقبال آن شکست خاطر ما بدولت
تصور نموده بقبول نمودن آن سرها تازه بدلهای آرزو دارند بهمه روزگار ارزانی دارند ایضا برای
بیلی صاحب مخفی نماند که مثل ما بدولت و آن میر عزیز تر از جان همان مثل ست که شخص محموم در آب عمیق
غوطه میخورد و نزدیک بود که بته نشیند که دفعتهً بنده خدائی پیدا شد که بحالت آن محموم عمیق تاسف شده
خود را باو رسانید و دستش گرفته بکناره آورد و خود وطن راهی شد محموم مسکین فریاد برداشت که ای
صاحب فتوت وای معدن مروت حالا مرا بخانه من برسان من حج و طاقت حرکت ندارم بهر نوع
بیتوانی سعی کن که تا خانه برسم تمام شد این مثل حالا ذهن نشین شما باشد که ما درین شهر بحال یاس از
پانزده سال اوقات گزاری میکردیم و در وقت هر رزیدنت سعیها کردیم و در مقصود دا نشد روزیکه
ورود مسعود شما درین بلده اتفاق افتاد و نظر بمحاسن جمیله آن عزیز تر از جان که با اعزه و اجله هندوستان
در یورپ بود تبدیل کهنه بعمل آورده بود یقین خاطر ما بدولت شده بود که از سعی آن والا مرتبت
دو چار مطلوب خواهیم شد زیرا که در حاشیه خیال همین مرتسم بود که چنین جوانمردی که صاحب عزت آن
این ملک را که آبا و اجداد آنها پرورش یافته و سر عزت بفلک رسانیده از باعث مزید عنایات
آبای کرام ما بوده اند باین پایه رسانیده باشد چگونه از رتبه ما بدولت بیخبر و از حال ما غافل
خواهد بود و کاری نخواهد کرد الحمد لله و المنه که گمان ما بدولت مثمر یقین شد و آنچه می بایست
زود تر با بدولت نیز بعمل آورد بیش و کم موقوف بر مقدرت احسان محسن همیشه بار گردن
اهل انصاف میباشد چون تنگی اوقات ما بدولت و حکایات زیر باری قرض و کثرت مصارف ضروری در

ضروری اوان امیر عالیشان هیچگونه پوشیده نیست و مکرر بسمع عالی رسیده که بجای خود شناسند
لهذا نوشته می آید که اگر نگارش این احوال امی شما که خود زیاده از آن میدانید که بنویسیم تحصیل حاصل
بلقمان حکمت آموختن چه فائده پس گذاشته خود را هر قدر آب که مطلوب است باید همین مثل با همگنست که بزبان
هندی شنیده باشید مثل کاله دهی کدادی کاوی والا سا تهه دی ع این کار از تو آید و مردان
چنین کنند الغرض المختصر تحریر شقه سامی برادر مهربان امیر عالیشان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اراده داریم
مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم و زیاده ای که مرکوز خاطر باشد از آن اشعار نمایند تا صاف نموده
نزد آن والامرتبت عالیشان فرستاده شود و که ور جتهی خود روانه نمایند و هرچه خود مناسب دانند
در خط خود بنویسند زیرا که هرچه خواهد شد از نوشته آن عزیز از جان خواهد شد زیاده باد دولت ادام
احباب بمعروف ذکر جمیل خود دانند شقه برای مستر سیتن صاحب ریزیدنت دهلی
امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خداپرستی و بهترین
تصویر مرقع هستی آبیار بهارستان خیر و سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت گلگونه طراز
چهره مجد و ارجمندی نسرین پیرا آستین نجدت و سربلندی حاجب سراپرده کبریائی محرم اسرار
شاهد حجله یکتائی امیر حق شناس تهه دان و رهبان در ادراک نوع انسان رفیع القدر بلیغ المکان
دلنواز عزیز تر از جان بعنایات شاهانه و عواطف بیکرانه مترقب باشند بعده مخفی نماند که درینولا
از مضمون میمنت مشحون ذریعه سعادت عظمی و واسطه دولت کبری یعنی فرمان واجب الاذعان
وحی ترجمان حضور پرنور اشرف اقدس ارفع اعلی موسوم بشقه مزین بمهر خاص حضرت
جهان پناه گردون بارگاه قدر دستگاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره
و احسانه که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و عزت بر ساحت دیده مشتاق تلالو
شده بود چنین ترشح نمود که شنیدن گوهر درستی امور بدولت از جناب حاملان مسند
خلافت مصیر برشته حصول مراد مفوض با نایل [illegible] برات شایسته رو بین اصابت افکار [illegible]
آن والامرتبت گردیده چون آن برگزیده انفس و آفاق و تماشائی چمنستان اشراق

و مصروف ذکر جمیل خود و انشای شقه برای ایلچی صاحب است یک شقه پیش ازین در جواب شقه مسرت
آن امیر عالیشان عزیزتر از جان سلطنة الدوله مدبر الملک کپتان پارس پا و سابها در ناصر جنگ
طراز روانگی یافته یقین که رسیده باشد امید که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هر چند گرمی آفتاب
استخوان در بدن بلکه سنگ در کوه میگدازد لیکن سبز و بلادو و فرحی و آب روان در تماشا تا
دم صبح روزانه و وقت شب تماشای فرش مهتاب خصوصا بکنار دریا هم باعث شگفتگی
خاطر و تازگی دل شده باشد این تماشاهای لطیف تنها بآن والامرتبت عالیشان مبارک باد
هر چند از طرف آن والامرتبت عزیزتر از جان خاطر ملکوت ناظر اطمینان کلی دارد لیکن
برای استقلال دل مکرر نگاشته قلم تفصل رقم میگردد که درین مدت مسافرت هم از
حال ملازمان عالی ما بدولت غافل نبوده چیزی بطور خود و برادر مهربان عالیشان نواب
گورنر جنرل لارد نلتو بها در سلمه الله تعالی نوشته باشید از کرم کارساز حقیقی بعید نیست که
نهال حسن نیت شما روزی برومند مقصود شود زیاده ما بدولت را در جمیع احیان بر سر
عنایت و مصروف یاد خود و انشای شقه برای ایلچی صاحب اگرچه پیکر لطیف هر دل عزیزان آن
امارت و ایالت مرتبت که مصور قدرت کامله بر نگ آمیزی حکمت بالغه آن بالقلم ارادت ازلی عدیم المثل
والنظیر کشیده منقوش ورق خاطر ملکوت ناظر است لیکن مشاهده صورت ظاهری با وجود قلت ملاقات در
شهر بسبب وقوع بعد مسافت باعث توزیع باطن و صفوت مواطن گردیده حق سبحانه جل شانه
تا مدت یکشش و اینجا مضمون از آلام بدنی و اتعاب روحانی داشته در ایام قریب اوقات
ما بدولت را بملاقات آن امیر عزیزتر از جان مسرور و مبتهج گرداند تا زمان ورود خجستگی آمود
خود بلکه همواره خاطر ملازمان والا را متعلق یاد داشت اگر فیض فرصت نباشد هیچ تحریک
اصلا بنحو پسندیده بدو سطری متضمن احوال خیر اشتمال خود بهجت افزای طبع همایون
باید بود زیاده ازین بجز اینکه ما بدولت را مصروف ذکر جمیل خود دانسته جواب این شقه برای
ایلچی صاحب نوشته باشید که بتحکم انکه همت او ان جو دارید بکار برگ گل تازه بر دید زیبا

نیکشیم صورتها خلوت چرا ابر گرفته بند گیها کرده اند حالا اگر آنها را جواب بدهم صاف بنویسم جهت مروت از
روزگار محو میشود و اگر نگاه داریم جلدی بندگی شان چه ساوک ورنیم اگر بان منتسبان حال نگاه میدارم
کی میمانند و بالفرض اگر مروت عنان شان بگیرد که جابی دیگر بروند باز هم بالقوه ندارم زیرا که
در عالم عدم تعیین وجه معاش با امید بکر و زبالفرض دوام کار روائی بخشد حالا قرض هم دست آمدن
خیلی مشکل است بلکه از چهار طرف قرض طلبان برای تحصیل زر خود پرسش خواهند آورد و در صورت
که خود داری دشوار می‌نماید نگاه داشتن دیگری معلوم است آنچه معین شده تا بدولت
قبول است زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن والا مرتبت و تکدر طبع برادر مهربان
ممدوح منظور نیست لیکن بهیچ صورت اوقات گذاری بنظر نمی آید سوای اصطبل فیلخانه
و باورچیخانه و پیاده های سپاه و شاگرد پیشه و مصارف دیگر که پیش می آید پنجاه پنج و پنجاه
در مجلس استغنا آن عزیزتر از جان غور نمایند که ازین مصارف ضروریه کدام چیز است که کم کرده شود
چون از اول مصداق این بیت ام سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
آن والا مرتبت هر چه کرده اید شما کرده اید لهذا اینقدر دیگر مصدع میشویم که سوای
مصارف ضروری که این پیشکش با آن طلب باید در عالم خانه نشینی تا بر چند آبرو در هم چشمان
هزارها روپیه قرض گرفته بمصرف در آورده دایم اگر سود آن حساب کرده شود نوبت بجائی
میرسد که اداء آنها کردن آن متصور نشود لیکن باصل اکتفا میرزیم باز هم الوف است
قرضخواهان تا امروز دم نمیزنند حالا یقین است که جوق جوق بهجوم متقاضی خواهند شد و زین
فکر شبها خواب نمیبرد که با آنها چه گفته آید این قدر اطلاعا گوش گذار نمود و شد لازم که
آن والا مرتبت این احوال را در چتهی خود به برادر مهربان متقدم الذکر نویسند در تقدمه باید دولت
تحریر آن مناسب نبود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاده است اگر چه
از اول تعیین می‌یافت اصلا مقروض نمیشدیم بهر حال شما را از با بر دولت غیر از دردسر
فایده نیست چون دولت فی الحال بلند و حشمت خدا داد و دار یاد نیکوییم که جائیکه اینقدر را کرده اید

نظر زیادت هم پذیرد و خود بکمیت پذیرفته دیگری از کجا باین صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده بالذولت را
تمدید البیان ورسر عنایات واند شقه برای سمیلتن صاحب رزیدنت بادشاه جهان آباد

شهریار اقبال مزیت حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خداپرستی بهترین نهال
مرتع هستی آبیار بهارستان خیر و سعادت وثابند بوستان توفیق و زیادت گلگونه طراز چهره حسب
ارجمندی نسترن پیرا آیین نجابت دستگیر حاجب سراپرده کبریائی محرم اسرار شاهنشاه حجله یکتائی
حق شناس شهروان و ربانی دو ارود شان رفیع القدر منیع المکان دولتخواه عزیزتر از جان و بنایات شاهانه
و عواطف بیگانه مترقب باشند آنچه از این محفی نماند که پیش از این عرضداشتی بجناب عالی کفالت پناهی
مسیر سلطنت مصیر مشتمل حالات اینجا ملفوف شقه بنامی آن والا مرتبت عزیزتر از جان بارها روانه گردیده
یقین که بمجرد ورود شقه و دریافت مضمون بملاحظه بندگان حضور لامع النور مشرف شده باشد
توقف که در نزول فرمان مرحمت توامان در جواب آن واقع شده غالب است که از سبب هنگامه تازه که
بر سر پارس تاره بود اتفاق افتاده باشد یا بر وفق مصلحت خواهد بود ولیکن مقام حیرت اینکه آن والا مرتبت
عزیزتر از جان هم در ارسال جواب شقه تامل نمودند چون از عرایض اول که بمابدولت فرستاده اند
کمال خلوص و فرط ارادت ترا وش میشود و حالا هم مرتسم خاطر اقدس اینست که آن والا مرتبت
بغیر شقه ارسال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین اراده که شقه مزین بمهر بندگان اشرف اعلی حاصل نموده
در عرضی خود ارسال نمایند از تحریر جواب برای چند روز دست بر داشتند مختصر آنکه عرضداشت دیگر
ملفوف این شقه است از نظر اشرف انور گذرانیده جواب سابق و حال یکجا ارسال باید داشت تا اینجا گفتگو
شقه و عرضی بود آمدیم بر باقی الضمیر خود اینست که از رو شقه حضور پرنور مکرر دریافت رسیده و نیز
بادشاه و حضرت والده ما چند مکرر مدعا معلوم شده که شقجات حضرت خدیو کیهان برای درستی مقدمات ما
مابدولت نزد برادر مهربان امیر عالیشان نواب گورنر جنرل بهادر شرف صدور پذیرفته است و
آن والا مرتبت هم موافق حکم جهان مطاع هرچه می بایست درین باره به برادر مهربان ممدوح نوشته اند و در
گفتگو باهمی تعلقات شهرت دارد و بعضی گویند که نیست مبلغ برای مصارف مرشدزاده از سرکار کمپنی بهادر

[illegible]

ابد ملکه و سلطانه در آرند شقه که در جواب عرضی از حضور لامع النور مرحمت شود در چیتهی خود نزد امیر عالیشان
ممتاز الدوله ظهیر الملک کرنیل جان کلنس بهادر صولت جنگ ریسیڈنٹ لکهنو بازد و عوالی مرتبت
کپتان پارسن پی او سار روانه آنطرف نمایند زیاده باد دولت ابد مرحمت و عنایت شد شقه برای
بیلی صاحب امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال
و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال مزاجدان شاهدان آن هی چهره علوم عربیه نبض شناس نوعروسان
رنگین جلوه فنون ادبیه واله حسن خوش ادا نکات روح نواز شیفته ادای نوادر نزلات دل از غنچه دان
شمع روشن کن شبستان معقولات مشتری جواهر گرانبهای منقولات شناسنده خط پیشانی
عباد الله بقوت باصره عقل کامل سنجنده نقد قابلیت بنی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان
بلند مکان عزیزتر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکرانه غیرت اماثل و رشک اکفا باشند
پس بعد مخفی نماند که درخشنده گوهری که تاج بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح قفل هر مطلب است
بآن آرایش یافته و تابنده اختری که از اوج فتح و فیروزی برج سعادت و بهروزی بر سر بلند اقبالی تافته
غیر از نقطه بائی که اولین جزو ترکیب اسم امیر عالیشان است نمیتواند بود که از هر حرف در نامش معنی خیر
باشد آب بقا از چشمه حیوان بجوشد توضیحش اینکه بای تازی بحساب ابجد دوست و در ترکیب دال و
واو و دو درد ترکیب ال و های هوز نه و نه متجانس است با به که بمعنی نیک و نیکو مرادف است با خیر و خیر
متجانس با خیر پس هر دو یا نیز ده است که حروف دومین و آخرین واقع شده و ده بی نیاز از بیان است
باقی ماند لام که حرف سوم است و آن شی باشد و شی متجانس است با شی و شی مرادف است با چیز و چیز
متجانس است با خیر و نیز چون افسر برکت و بهبود بر تارک بلی که در میدان وغا بنوک رمح کلاه از سر یلان
روی زمین در ربوده و به پیکان تیر خارا و رگ خون در دیده گردان رستم توان گشوده است آمد
از کارخانه منصب خطیر نگهبانی جهان جهانیان سرفرازی یافت از این سبب که نگهبان را بزبان اهل
بیلی گویند باین لقب شهرت گرفت الحمد لله و المنة چنین امیر موید باید آسمانی از دوستان
ما و دولت اقبال است الحق درستی کار سکندر سوای آن ارسطو که میتواند کرد و المختصر از رسیدن عرضداشت

کدام کس ۱۲

برادر مهربان امیر معظم عالیشان اعظم الامرا و اشرف الکبرا نواب گورنر جنرل ارل منتو بهادر اقبال
و دولت قرین صدای دلنواز تهنیات و مبارکبادها بدولت رسانید و نسیم عنبر شمیم ثنا و دعا بدماغ عنبر بوی کامرانی
گلزار امید تمامی یعنی وصول نامه اشتیاق آمود شگفته گردانید بنازم سعی نمایان باغبان خرد که راه
پست و بلند گلستان مقصود را به بیل حسن تدبیر هموار کرد نصره الله تعالی یا ناصر آمال من نظر و وجه
آمالنا و [illegible] و [illegible] مصباح اقبالنا زیاده بدولت از سر عنایات گوناگون در جمیع
احیان مشتاق خود تصور نمایند شقه برای پیلی صاحب آن والا رتبت مخفی نیست که تو بهکان
کرم الهی پیوسته قدر سلالهای دودمان عزت و شرف را شناخته اند و میدانند چون نسبت بدیگر
صاحبان عالیشان انگریز بهادر کتب تواریخ فارسی بلکه عربی هم بملاحظه آن امیر عالیشان در آمده
بفضل الهی احوال هیچ خاندانی از شما پنهان نبوده نیست یعنی بیقین حاصل که با حسن وجوه قصص آبا
و اجداد ما مطمح نظر حق بین و حشمت و جبروت هر یکی با تهور و جلادت که در معارک با حریفان از آنها
صورت ظهور گرفته و نیز جود و مروتی که با نسال خود شان و دیگر عباد الله منصه اعلان جلوه پذیرفته
بر ضمیر منیر آن امیر با شوکت و تدبیر واضح و لائح خواهد بود و ملخص ازین تحریر آنکه محبت آن والا رتبت را
بیشتر از دیگر صاحبان ذوی الاقتدار انگریز بهادر با خود میدانیم بلکه محسن خود میدانیم و چرا چنین ندانیم که
در صورت دیگر چون حق شناسی شعار نجابت است باید که ازین محبت صادقه چنین متیر اود که اگر
دست آن والا رتبت برسد زیاده از آنچه آرزو داریم خدمتها بجا آورده باشید و دلیل ساطع
برین دعوی همین است که آنچه در چهارده سال صورت پذیر نگشته بود و یاس مطلق از آن داشتیم
در سال اول ورود میمنت آمود شما جلوه ظهور داد و بالجمله از کسی که غمخوار خود باشد چگونه راز خود پوشیده
بلکه از دوستان دلی اخفای راز باعث خرابی دوستیست چون میانه ما و آن والا رتبت رحم
مروت در علت [illegible] درین پیشکش معین اوقات ما بسر نمیشود و افزایش بر آن بالفعل در حیز
تاخیر زیرا که این امر زود بسعی و تدبیر ممکن نبود آن عزیز تر از جان برای ما عرق ریزیها میکردند
تا این بر روی کار می آوردند حالا چون سر رشته هیچ نمیشود [illegible]

قرضداری وکافی نبودن پیشکش با دقات لابدی وآن والا مرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبوریها
از طرفین باین نوع باشد پس درینصورت ما را چه باید کرد و هم درین شک نیست که دل آن والا مرتبت بر ما
بیسوزد بمعنی از حسن سلوکی که بعمل آورده اید و هم از اظهار بعضی فدویان مشوش خاطر ملکوت ناظر گشت
المختصر چون حال دل صفا منزل آن عزیز تر از جان با ما نسبت بران والا مرتبت ظاهر کرده میشود که تدبیر
بخاطر ما جا گرفته است اگر پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد همت بران گماریم والا خیر تدبیر مذکور
اینست که ما از وقت حضرت فردوس منزل چند موضع عطا فرموده حضور اقدس در جاگیر خود داریم چون
حضرت والده صاحبه یکه نواب قدسیه بیگم صاحبه مدظلها از حالات مداخل و مخارج قریه و پرگنه
اطلاعی ندارند مواضع مذکوره بشخصی اجاره داده اند طرف ثانی با چندین که بعهده حاجت تحریر چیتهی و دیگر
امور بلازم جناب ممدوحه موافق شده و رشوتی داده قلیلی بحضور میرسانند و باقی بتصرف خود می آرد
همیشه زبان مربی او در حضور جرأی آن مواضع وحسن تردد او معروض میدارند و آنچه ما بدولت در چند
مدت تحقیق کرده ایم اینست که بالفعل مداخل آنها کم از هشت نه هزار نیست اگر شخص دیانتی متوجه شود
ازین زیاده هم متصور است لیکن برای من گاهی هزار و گاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم بسهی آید
دو صد روپیه ماهواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال مقرر میکنند
سوای آن می آید لا بجیال می آید که برای چند روز خود بشاهجهان آباد رفته احوال مواضع مذکور
خود بخوبی دریافت نمایم پس متصدیع آن والا مرتبت میشوم که اگر صلاح قرین صواب باشد
رای دوربین شما پسند و این مقدمه را برادر مهربان نواب گورنر جنرل بهادر بنویسید که ما را
چند روز بشاهجهان آباد رخصت دهند لیکن بیک شرط که بر زیدنت شاهجهان آباد چیتهی
نواب موصوف باین مضمون برسد که فلانی بنابر ضرورتی در اینجا میرسد بهر قدر که دلش بخواهد
بماند و هرگاه خواهد روانه شود و احدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چیتهی
نواب گورنر جنرل بهادر بنام رزیدنت آنجا حالا باز بر سر قصه اول می آیم اینست که سوای صدمه
[illegible] بکر ازین سفر نیست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ اعیانی و فخر ما بدولت

وهمه برادرانم نخواهند ماند بدولت اداره عهد صناعت پسر خوانده خود کرده اند و هنوز مورد همین عنایتهم شاید از
رفتن من در آنجا تحجت شده چیزی از طرف خود هم معین فرمایند درین صورت برای من مبلغ آمدنی فرزندی
پیشکشی که از طرف کمپنی انگریز بهادر هست وبا آنچه از حضور اقدس اعلی مقرر خواهد شد دو صد روپیه که در
وجه جمعه علیحده میباید هم نوبت بمعاش معقول میرسد ظاهر است که میرزا ایزد بخش که برادر کوچک اعلای ملت است
هزار و پانصد روپیه از طرف کمپنی عالیشان و همین قدر از خزانه پادشاهی میرسد جائی که اینقدر عنایات
حضور اشرف اعلی بحال برادر موصوف است یقین که عرض من هم مقرون بدرجه پذیرائی شود لیکن اگر
در شاهجهان آباد لک روپیه ماه بماه بمن برسد و در لکهنو همین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
اختیار نمیکنم زیرا که مراجعت جمعی که در آنجاست پسند خاطر نیست و از سبب ناسازی هوا هرگز باقامت
در شاهجهان آباد دلم راضی نمیشود حالا که بضرورت میروم بهمین عهد و شرط میروم که زیاده از دو ماه
نهایت سه ماه نخواهم ماند همین که میروم اول سوال و جواب بحضور والا میکنم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
خاطر متوجه سوانح جاگیر میشوم هرگاه احوال مواضع دریافت میشود جمع واجبی آنرا دریافته حواله صاحب
والا قدری که منصب رزیدنتی شاهجهان آباد برو مسلم است کرده می آیم سال بسال جمع آن از موصوف صاحب
همین جا نشسته میگیرم درین امر هم سعی آن والا مرتبت بکار خواهد آمد و این تدبیرها دقتی است که اینجا
هیچ نشود و اگر بدانم که بعد چندی افزایشی برین پیشکش ممکن است هرگز اندیشها در دلم جا نمیگیرد
خلاصه کلام آنکه مضمون را حرف بحرف وا رسیده بمیزان عقل گرهگشای خود بسنجند و از حسن فهم و آن
زرد و با شعار نمایند خواه در عرضی خلاصه از آنچه بخاطر حق پسند بگذرد حواله قلم نمایند خواه یکی را از مقربان
معتمد الخدمت برای ساعی اینجا بفرستند تا مقدمات تفویض بخود شده از سامعه اشتمانی اطلاع یابد
سازد و بر تقدیر پسند نمودن آن والا مرتبت این مسوده را خلاصه مضمون در شقه اسمی آن عزیز از اینجا
نوشته خواهد شد

شقه برای بیلی صاحب مخفی نماند که نابدولت با حسینی بیگم
واحمدی بیگم هیچ سروکار نبود و کار از زرد که میر فیض علی خان را دو نابدولت دختر احمدی بیگم بحباله نکاح
در آورده از آن روز ما را با مسعزت شان منظور گشته و صاحب حسین خان هم درین شفقت آمده

قرابت شرکیست زیرا که اگر زمین و آسمان بهم خورد پیدا آن دختر و شوهر احمدی بیگم رضاحسین خان نیست
در حسب و نسب او هیچ شک نیست لیکن اینقدر هست که از نادانی این بلا بر سر خود آورده آن بالا مرتبت
غور نمایند که چقدر ساده و نادان واقع شده که بسوائی جز ورانی چهار سال گشته که زن و شوهر
همدیگر را ندیده اند آنچه نوشته است که خوشدامن او مرزا آغا جان نامی را شوهر خود قرار داده میخواهد که
دختر خود احمدی بیگم را که زن رضاحسین خان باشد بدیگری بدهد سراسر غلط و بهتان محض است
آنچه احوال مرزا آغاجان شنیده می شود اینست که مسلمان قسم نجبا و متدین
صوم و صلوة و ورد و وظایف و مطالعه کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد بالفعل باراده
زیارات از لکهنو روانه کلکته شده است هنوز در بنارس اقامت دارد و بعد چندی
واحدی بیگم و مادرش حسینی بیگم هر دو از زنان عفیفه و حمیده اند نمازگزار و روزه
از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی بیگم هرگز راضی برین امر نبود که دختر خود را که زوجه
رضاحسین خان است همراه ببرد لیکن این بیچاره از ترس شوهر که مبادا مرا اینجا تنها
بر سر برجایش باید رفاقت ما و اختیار کرده بود بهر کیف از اینجا رفته در فیض آباد باز
نمانید و راضی برین نبود که تا کوچ نمودن ما در فیض آباد بماند من بعد بلکهنو برگردد و ناکه
از والده خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود در اثنای راه چون
که بهلها را در راه میگیرند باز بفیض آباد مراجعت نمود حالا منتظر رفتن ما در خود هست وقتی که
او میرود این بلکهنو هم آید درین صورت شوهر کردن کجا گنجایش دارد سوای بدگمانی
این مرد عزیز دیگر چه باید گفت خدا امید است که از ساده لوحی این عزیز نوبت باینجا رسیده تا بدرد
را پاس حرمت او زیاده از زوجه است لیکن چه آن بیگناه محض و میگویند که اگر کسی تحامی او
شده میانه ما و او تصفیه خواهد کرد ما خود را بزهر هلاک خواهیم کرد و از جهت نظر بخون ناحق
اینقدر سعی تحمل آریم و آنچه نوشته است که در دیوان عدالت نشسته آنه قرآن بسیار
اینهم روبراه نیست ظاهر است که از کلکته تا کنار ستیج و از طرف تا ملک تیبو و ساحل دریا

همین عدالت و همین علما هستند حلف خواران فی الواقع این عمل میکنند مهر علما بی تحقیق و تفتیش امری
به هیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمپنی انگریزیها در این حرکت کرده است همان وقت بر شتر
سوار شده کوچه بکوچه در تمام شهر گردیده است و آنچه در عرضی مشار الیه بود که حسینی بیگم خود شان و دختر
اکرام الله خان سه روپیه مشاهره در مغلانیها داشت این نیز افتراست چراکه پدرش میر اسمعیل همیشه صدا
و مالکی بود و سوا این نقل رقعه اکرام الله خان در شقه ملفوفست ملاحظه باید نمود حالا مرضی ما بدولت
که آن امیر عالیشان نواب ناظر دار ابعلیخان بنویسند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای حفاظت
همراه داده بلکهنو روانه نمایند بعد رسیدن آنها سجل و دیگر کاغذها از آن امارت و ایالت مرتبت طلب
در آرند و در میان حق و باطل خود متفرق شوند اگر تصفیه صورت بندد و ازین چه بهتر والا حق و باطل را
دریافته این مقدمه را انفصال دهند رفتن رضا حسینخان بتفویض آباد بهیچ نوعی مناسب نیست زیراکه
زنان ناقص العقل میباشند مبادا از رفتن او تنگ آمده و خوفناک شده خود را بکشند از بیم خون ناحق
که آن والامرتبت بپاس خاطر ما آنها را همینجا بطلبند یا ما از اینجا سواری و سپاهیان خود را روانه بکنیم
لیکن بی اجازت شما نواب ناظر چگونه آنها رخصت خواهند کرد پس نوشته برای طرف ثانی بفرستند
که با آن رسیده مزاحمت نماید بهر حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف روانه
سازند خواه تفویض آدمان ما بدولت نمایند هر دو برابرست و ما بدولت را از آدم صاحب شر و فساد
نفرت کلیست و در سرکار ما اگر شخصی مفسد آمده است همان وقت تنخواه یافته جواب صاف داده ایم اگر از اول
این ماجرا مسموع میشد که آن حضور میشد هرگز این قرابت صورت نمی بست لیکن عالم الغیب خداست حال صورت
این قرابت نیست که جائیکه برادر کلان میر فیض علی که یوسفعلیخان نام دارد پیشتر کدخدا شده بود و این و زن نیز از
اقربای خسر شان بوده اند از باعث همان قرابت کا گاهی بطریق دعوت یا دیدن در خانه یوسفعلیخان که خانه زاد
احمدی بیگم ست می آمدند چون عزم زیارت داشتند و دختر رضا حسینخان قابل ازدواج شده بود برای فارغ البال
شدن این طفل را اهل قبیله با یحیی برای خطبه خضر قرار داده اند و چند روز ازین نگذشته پیغام شادی موافق
رسم و آئین نهند که باطل یا حق دانا ما و را بخانه غیر کسی طلبیدند چون حال طرفین از او معلوم

معلوم نبود قرابت بعمل آمد حالا که شد پاس آن طوق گلوگیر گردید تا بدولت را پاس خاطر خانه‌زاد خود و امانت
احمدی بیگم و شوهرش رضا حسینخان هر دو مرکوز خاطر ملکوت ناظر نیست شقه برای میر علی صاحب حسب
چند روز پیش از این آنچه روبروی میر اکبر علیخان وکیل ما بدولت از زبان بلاغت بنیان آن امارت و ایالت
از فرط محبت و یکرنگی ترا وید بود مفصل ذهن‌نشین گردید و جلد وی [illegible] که ذوات عدیم البدل آن
یگانه روزگار جمعیت غیر از این چه باید گفت که پیوسته صید هر مراد گرفتار چنگل ظفر دل اراده آن والا مرتبت
با وجود احسانات شما کار قلم و لسان ما بدولت نیست میدان رشادت کیشان و مردان معرکه
فتوت و مروت همچنین بوده اند تمام شد این گفتگو آمدیم بر مطلب دیگر مخفی نماند که ما بدولت [illegible] امری
از امور خود سوای ماکول و مشروب و [illegible] و لفظ از آن امیر عالیشان پنهان نمیکنیم بلکه از مهام عظیمه
آنچه صورت می بندد اول از آن والاقدر عزیز از جان مستفسر میشود و الحمدلله که الی یومنا هذا خلاف این
بظهور نرسیده بشما تحریر میدارم [illegible] انکه مسماة حسینی بیگم و دخترش احمدی بیگم که از چندی باراده زیارت
کربلای معلی و دیگر آستانهای مکرم باجازت آن امیر عالیشان بفیض آباد رفته اند کرر در [illegible]
خطوط شان بدین مضمون رسیده که میرزا پناه علی بیگ وکیل جناب عالیه نواب ناظر دارا[ب] علیخان بهادر
نوشته که صاحبکلان بهادر بنده را طلب نموده چنین فرموده اند که در عرضی خود نواب ناظر بهادر نوشته
که حسینی بیگم و احمدی بیگم که بقصد زیارت بفیض آباد آمده اند تا وقت رسیدن رضا حسینخان
شوهر احمدی بیگم در آنجا محافظت شان باید کرد نشود که پیش از رسیدن شان الیه کوچ کرده بروند
نواب ناظر بهادر بعد دریافت نمودن مضمون این عرضی خواسته بودند که تا نگاهبان بر دروازه مانشسته
لیکن برادر مکرم مشفق میر صفدر علی بنواب موصوف گفتند که این زنان از خاندان عزت و شرف اند
پاس حرمت شان بر خداوند نعمت هم واجبست نشانیدن پیاده ها بر دروازه شان ضرور نیست
آنها بی پروانگی آنجناب قدم از خانه بیرون نخواهند گذاشت تا منزل [illegible] بعد اگر جانب [illegible]
احضار شان و به بنده است نواب موصوف فرمودند چه مضایقه من بعد برادر صاحب [illegible]
سجل عدالت مزین بمهر علما و دیگر کاغذ با مهر و گواهی اعزه از قسم [illegible] پیش ما بود گرفته

نزد نواب ناظر بهادر رفته عرض نمودند که از مدت چهار سال میانه رضا حسین و زوجه او طلاق اتفاق افتاده
نیست سجل عدالت و دیگر کاغذها همه گواه آن آنجا نواب موصوف این را شنیده فرمودند که این کاغذها
هم جعلی است اصلی ندارد و زری خرج کرده کار برآری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف را شنیده
عرض کردند که آنچه ارشاد شده درست است لیکن یکبار ملاحظه کاغذها ضرور بود و نواب موصوف کاغذ
را گرفته و ملاحظه نموده گفتند که جعلی نیست لیکن ما را مجال آن نیست که بی حکم صاحبکلان بهادر اینها را
رخصت بکنیم ما را با حق و باطل ایشان کار نیست تابع فرمان صاحبکلان بهادریم بنوعی که حالا حکم
شده است عمل می آریم و هر چه بعد ازین حکم خواهد شد عمل خواهیم آورد در صورت صلاح نیک همین است
شما نقل این کاغذها نویسانیده بمهر قاضی اینجا بیارید که نزد ملازمان صاحب الاجناب روانه سازیم
آنچه بعد ازین بضرر باشد عمل آریم میر صفدر علی موافق فرموده نواب ناظر بهادر و اجازت ما نقل کاغذهای
[illegible] کم و بیش بمهر قاضی فیض آباد نزد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بلکهنو روانه کردند تا اینجا
مضمون عرضداشت حسینی بیگم بود که از فیض آباد آمده اند اینجا ما میگوئیم که ما بدولت دو روز پیش از کوچ
ازینجا [illegible] این احوال را مفصل در شقه بآن والا مرتبت نوشته بودیم وقتی که اجازت از طرف آن
عالیشان رسید آن وقت روانه کردیم و روزیکه شقه فرستاده بودیم سجل عدالت و دیگر کاغذها
نیز پیش میر اکبر علیخان وکیل حضور پرنور بود که آن امارت و ایالت مرتبت بمطالعه در آرند ما را با اینها سروکار
هست همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیخان که خانه زاد قدیم
پرورده سایه عنایت پدر ما است دختر احمدی بیگم را که دختر رضا حسینخان نیز باشد بحباله
نکاح در آورده و سوای این حسینی بیگم خود نیز دختر سید است و بیکس و مسکین چون رضا حسین خان
بد رفتاریها پیش گرفت و از نان و نفقه دست بردار شد آن وقت فارغخطی و عهدنامه بعمل آمد
و حالا هیچ صورت تصفیه امکان ندارد و آن والا مرتبت یقین که نقل کاغذها که از فیض آباد
آمده بجعلی دیده حق و باطل را از هم جدا کرده باشند حالا میخواهیم که آن والا مرتبت اگر کاغذها را ملاحظه
نموده آنها را بی خطا یافته باشند بمرزا نیاز علی بیگ بگویند که نواب ناظر بنویسند که تصدیع حال شما

شان نشوند و اگر بپاس خاطر کسی تعیین شان بی تصفیه و یکسو شدن مقدمه مرکوز خاطر باشد پس بنواب ناظم
باید نوشت که آنها را بر یک بهل سوار کرده و آدمان خود همراه داده بمحافظت تمام اینجا برسانند
تا بخوبی معامله انفصال پذیرد و در فیض آباد این بیچارها غریب الوطنند همه کو امان و اقربای شان درین شهر اند
بلکه اقربای رضا حسینخان نیز درینجا هستند درین صورت سررشته گفتگو و انفصال معامله درهمین
شهر بهتر است و سوای این در فیض آباد کسی در حق و باطل فرق نخواهد کرد زیرا که نواب ناظر بپاس نوشته
آن والا رتبت بهر صورت طرفداری رضا حسین خان خواهند کرد فرض کردیم که آنجا هم علما
هستند لیکن از حکم احدی گریز ندارد و اگر اینقدر اجرای حکم بر نواب ناظر گوارا نباشد همین قدر باید نوشت
که آنها را همراه آدمان عالیدولت روانه اینطرف نمایند شقه برای بیلی صاحب پوشیده نماند که
درین ولا فیض علی نامی از خانه زادان موروثی عالیدولت کدخدا شده نام خسر او رضا حسین پسر الله یار بیگخان است
که با حیدر بیگ خان قرابت دارد و نام خواهرش امن احمدی بیگم الحاصل رضا حسین چون حرکات ناشایسته
پیش گرفت و خبرگیری زوجه خود نتوانست کرد احمدی بیگم بخانه مادر خود آمده نشست بعد چندی
رضا حسین نیز نزد خوشدامن خود آمده بعقد آن و قسم زوجه خود را بخانه خود آورد باز همان افعال
ناشایسته اختیار کرد رفته رفته نوبت بآن رسید که زوجه مذکور از شوهر کناره کرد و او نیز روبروی
چندکس طلاق داد چنانچه سجل بمهر صاحبان عدالت نزد احمدی بیگم موجود است درین روزها
مادر احمدی بیگم از راه فیض آباد بکربلای معلی میرود و احمدی بیگم هم از فرط محبت درین سفر
سعادت اثر رفیق مادر خود است بنابر اطلاع نگارش یافت مسوده شقجات بنام
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر حرف شوق تو رقم میزنم
میترسم که مبادا دم گرم زبانه آتش بجهان زند معدن مروت و منبع فتوت برادر صاحب شفقت نشان شفیق
حال برادران ملا بعد انعطاف عنان شهب آرزو بوادی شوق ملاقات مسرت آیات میمنت انضمام
پلنگ کلک محبت سلک بهزاران عاشق زاده می آید که از آن روز که آن همای همایون فال اوج سعادت
و شهباز بلند پرواز آشیان اقبال بقصد تسخیر صید فرحت و انبساط و گرفتن شکار بهجت و انبساط

رام کردن ۱۲

روانه خدمت سامی شده اکتفا ورزیده آمد و نیز خاطر محبت ذخائر متقاضی آنکه وقت مراجعت لشکر ظفر پیکر
سه چهار منزل پیشتر رفته دیده به خرمان کشیده ابدا از میمنت آثار شریک ادعیه آمین نموده آید لیکن
ازین سبب که مبادا اخلاف خواهش طبع دقت پسند افتد حرکت بعمل نیاید و دل را بامین شایسته نماید
بهار خرابی برین راضی شده است که یک دو منزل پیشتر باید رفت چون اینقدر هم بی اجازت آن والا جناب
شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد اطلاعا تحریر در آمد تا آنکه این خواهش بدرجه قبول تلقی پذیرد
و صحیفه رأفت مشحون در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن مژده قبول این خواهش
نگارش شاهد وصول گردد **ایضا شقه برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر**
بعد چارده سال بخت خوابیده بیدار شده همایون خوابی که هزار دولت بیدار بلاگردانش باد دیدم تفصیلش اینکه
در عالم استیلای نوم همای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف از گذری بمقام من
افتاد و تعبیرش همین است که اقبال رو بمن آورد و اگر این جلسه میمنت قرین در بیداری بود پس
طالع سکندری کو که رشک بر طالع من برد و لیکن چون مدت چارده سال است که از بخت تیره سلیقه
هرگز باورم نمی آید که اینهمه در بیداری بوده است گو در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت
شکر طالع ادا باید کرد که بمقدم خجسته توام ملازمان سامی ویرانه خاک نشینان بادیه ناکامی را چراغان
نموده رشک وادی ایمن ساخت و عذر رنج قدم اگر هر سر موی بدن زبان فصیحان خلیق و ذلیق گردد
خواستن نمیتوان بلکه ادا کردن زیرا که سنین عمر خضر بیان هزارم حصه آنرا کافی نمیتواند شد اولی آنکه باین سعادت
اکتفا نموده آید که جهانت بکام و فلک یار باد جهان آفرینت نگهدار باد بر ضمیر مهر نظیر مخفی
نماند که در آن شب که شب معراج خاک نشینان بود جاسوس یار آن در خبر رسانی اهتمام کلی داشت تا بحجاب
گر این خبر باعث تضاعف مرض آنها نشود بنابر اطلاع نگارش یافته زیاده ازین اطالت نامناسب دید
دولت و اقبال همعنان باد توانم آنکه نیازارم اندرون کسی   حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست
مسوده دیگر برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر شکر مقدم میمنت توام باین زبان الکن چگونه
ادا میتوان کرد بالفرض اگر قوت نطق و طلاقت لسانی از بلیغان روزگار و فصیحان عالم قرار دام

گرفته شود ولی عنایت رب شب است که در وقت عمر خضر و الیاس از عهده هزارم حصه آن بر نتوان آمد بحث کن
که بعد چهارده سال پیدا شده اگر بالفرض سکندری را شیر بار ندر دست و اقبال من اگر بر عظمت سلیمانی خندد
بجا است او تعالی زیاده ازین موید بتاییدات غیبی و مبشر بلطائف لاریبی داراد ع یمین دولت شاهان
جم وقار تو لی همیشه تیغ تو بر گردن عدو بادا بالجمله بر ضمیر آیینه نظیر که صورت ما فی الضمیر هر کس در آن
جلوه گر میگردد مخفی نماند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری بوریه
خاک نشینان که شب معراج مشتاقان چشم براه بود لی کم و بیش تا نها برسانند چنانچه دوی روز اتفاق
ورود این گوشه نشین در آنجا افتاد در اثنای قال و مقال میگفتند که در شاهزاده ها رسم استقبال و مشایعت
امرا اینجا شده است لیکن خدا آنکه مروج شود گفتم ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند لیکن جد با حضرت
شاه عالم بهادر شاه در وقت پدر خود حضرت خلد مکان با شایسته خان همین طریق پیش می آمدند
و القبله هم استقبال و مشایعت گورنر جنرل مارکویس ولی بهادر بعمل آورده شتیها رو بروگذشته بود و دیگر
معلوم نیست که گورنر با نواب وزیر الممالک چه ترجیح است و اینهمه یکطرف دیرور است که بنده و آن قبله
هر دو سه گروه برای استقبال ایشان رفته بودیم و زیاده ازین مضمون دیگر اینست که جناب حضرت
فردوس منزل حضرت ظل سبحانی اکبر شاه پادشاه غازی را برای آوردن همت بهادر که غلام نمک پروردهٔ
این خانه بود فرستاده بودند برادر صاحب کرمفرما سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شده بالله که
تشریف آوردن ملازمان شریف بکلبهٔ احزان این مشتاق بر صاحبان خیلی ناگوار شد لیکن
جناب اقدس ایزدی آن برادر صاحب را سلامت دارد ع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
هشتاد رقعه متحد المضمون حسب الحکم جناب عالی متعالی نواب یمین الدوله سعادت علی خان
بهادر متضمن تشریف بری خود بدولت بروز سه شنبه در کوٹهی صاحب
کلان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه بتحریر آورده اند رقعه
اول مشتمل بر تشریف بری جناب عالی در کوٹهی صاحب کلان فرموده که روز
سه شنبه سمت انتظار اینجانب باید کشید رقعه دوم انشاء الله العزیز الحکیم صباح

یعنی نفاذ از تماشای در و دیوار و بام آن بیت تصر والا جاهی حظی خواهد اندوخت رقعهٔ سیم و هم از برکات
ثانی الیوم الاثنین اطمینانیست که بگفتن نمیگنجد زیرا که تواصه از هر دو سود رجائی اقامت آن بلند مکان منتشر
یقینیست رقعهٔ چهارم ترجمه است با ترجمه ثلثه بزبان فارسی چه قدر بیمنت‌ها دارد که طبیعت متمنی مجلس
آن صدر نشین هم بیکبارگی بیک دو رقعهٔ اول مشتمل بر طلب صاحبکلان و در شنبه
از طرف جناب عالی فردا وقت معین چشم مشتاق را روزن کاخ جاوید باید ساخت سه قدمی
رنجه کن ای دوست بکاشانهٔ ما همین چشم براه تو بود خانهٔ ما رقعهٔ دوم فردا موافق معمول دیدهٔ نگران را
بمقدم خود رشک بهارستان ارم نمودن ضرورست ع باید آمد که دیده مشتاق است رقعهٔ سوم
غنچهٔ خاطر نگران که بلی دیدار نصراب انقباض کلی دارد فردا خود در راه بر شگفتگی باید آورد بهار عمر بلا
دوست دار فرصت چه خطر و خبر از عمر جاودان نهار رقعهٔ چهارم چون درین دو سه روز بهدکرانه دیده ایم
دریای قلق در موج و هجوم لشکر بیقراری گرد قلعهٔ دل فوج در فوج بست فردا بقدوم خود مسخر باید کرد
ع اشتیاق از حد گذشت ای مهربان زودتر آ رقعهٔ پنجم کثرت شوق در شهر دل جنان
آتش افروز اضطرابیست که بی زلال کلمات فرحت آیات آن مهربان انطفا پذیرد
فرد این راه باید کشید ع شوق را حدی نمانده است پایانی بیار رقعهٔ ششم مجلسیان را
از دوری آن سرو چمن بلند مکانی و عندلیب شاخسار خوش بیانی حالیست که جوانان بهارا
در فصل بهمن نصیب میشود اگر فردا خود بداد اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت گلزار ارم
سازند از محبت‌ها چه دور رقعهٔ هفتم انتظار منتظران که مانند کواکب از اول
شب تا صبح خواب ندارد معلوم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستارهٔ اوج
صداقت دارد شعر نیست الی دیدن تو تاب صبوری ما را روی نماید و
بکن شاد دل شیدا را رقعهٔ هشتم از بسکه ابر سیاه غم مهجوری بر روی ماه
شوق بسته جهان در نگاه ارزومندان تیره و تار و چراغ دیدها بر رهگذر انتظار است مشعل توی
طبع را همراه گرفته زود باید آمد شعر فرض کردم که بیا و تو دلم خورسند است

اعلان مهر آشنا مساز ایضاً پس از تحصیل مجالست آن ملاذ و کرم عالیشان و تصور مصاحبت آن
رئوف انفس تحم لطف نشان که حشمت کیقباد و شوکت ملوک روم در پیش حشمت آن چه نیست
ره نورد کوچه مقصود میگردد ایضاً بعد شانه کشی کاکل عنبرین سطور بر روی مشاطه قلم ناز رقم بر چهره لفظ
عروس کاغذ صحیفه نیاز مشحون در حجله اشتیاق بدار است آثار که مساحت و سعتش با عمر خضر از ذراع قلم
سر انجام پذیر نیست با فی الضمیر خود را از فروغ ضمیر اشراق تنویر میگرداند ایضاً بعد گزارش الوف نیاز
نسا و نگارش صنوف شوق مسرت افزا که در نگنجد تا پیدا کنار و صحرا نیست پر از شعبه نما که مساحت
آن عاجز کن دیگر آسمان سپهر مهندسان ذهنی فطین ست چنین ذهن نشین حضار محفل عنایت منزل
بنماید ازین ابهام هرچه پسند طبع اقدس یا بتقاضای وقت ال نخواهد باید نوشت امیر او یا وشاهزاده را
اگر طرح رسل و رسائل با مثال و نظایر بنیاد از همین القاب و آداب مناسبت امیران جلیل القدر
وزیر و امیر الامرا و وکیل مطلق و خانسامان یا شاهزاده نواب ناظر همه هم مساوی القدر اگر اینها با همدیگر
القاب و آداب بنویسند جا دارد القاب پسر از طرف پدر هر قدر که در فرقه اشراف مروج ست و از
رنگینی عبارت خالی بر وضیع و شریف ظاهر ست آنچه مستبین و متعلق از سبب ابرا و لغات یا مصطلحات
علوم باشد نیز در کتب ها کور لیکن غرض اصلی درینمقام غیر ازین نیست که چهره شاهد مقصود بخط و خال
رنگین آراسته آید تا خواص را از مطالعه آن فرحتی و عوام را مشق سرعت فهم فقرات دلکش دست دهد
و همین عنایت درجای دیگر تا آخر سطور مرقومه هر کو خاطر ارادت خاریست القاب پسر درخشنده اختر
برج سعادت و تابنده گوهر درج شرافت اوج گرامی عم جاه و والی قریت و افسر کامرانی باشند بعد
دعای طلوع ستاره دولت و اقبال و حصول عطش یا قوت مراد از معدن هر کمال مخفی مباد که تا نمود
کهکشان سطر بر سپهر کاغذ مشتری طالع من مکتاز بهره نشاط نیست و تا منتظم شدن لعل پاره
در سلک سطور روانه آرزو آشنای رشته انبساط و تا برآمدن کواکب وزان از برج و چکیدن لآلی شاهوار از
نیسان بلندی انجم آمال و امانی و خوش نی آمد بخت آن سرمایه زندگانی مامول و مسئول ایضاً
طراز حرم اهلیت و رشادت و تکمه قبای قابلیت و لیاقت پوشیده خلعت قامت علمش مشرف و آستین ها بعد

در لجهٔ قرطاس می اندازم که تا الحال جناب تاریخ پنجم فلان ماه در قلزم دوران ماهی مدعا عاشق شست اراده
نشسته اند بعدی چنگ عزم آن عروس پای حمید خصالی و تشاج محیط بیمثالی از مروارید مقصود تمنای روحانی
ایضاً آب تیغ بلند نامی و جوهر خنجر عجب سرانجامی از سنان جلادت دهر مشحون باشند بعد دعای که
تیری ست از سپهر نیلگون در گذر زند چنین واضح باد که تا تیغ خامه ام در معرکهٔ لفظ و معنی این مکتوب بر سپر
خرده گیران روان بوده سپر حمایت بازوی سر ست و سر اعدا از زیر گرز عزم آن نور دیده چون دانهٔ گندم
زیر آسیا سنگ آرزو دارم ایضاً بنای قصر سعادت و مؤسس اساس شادت مصروف تعمیر ایوان
عمر ابدی باشند بعد طرح بالای دعای حیات آن بانی مبانی ارجمندی ستون خانهٔ اعلان باد که تا هنگام
مشغول بودن کلکاله قلم بکشیدن گهگل مضمون بر دیوار کاغذ این مکتوب بر بام وصول هر مدعا مکین
دارم و سنگهای ادعیه شمار در بنای استحکام منارهٔ ترقی آن اقبال نشان فراهم کرده میگذارم
ایضاً شیر زیان بیشهٔ نام آوری و هژبر پیل افکن صحرای اقبال در کمال زور و بازوی آسمان مصون
باشند بعد فرو بردن ناخن دعای درازی عمر آن سعادت نشان در سینهٔ اجابت پوشیده نماند
که تا تحریر این مکتوب شغالان حوادث دوران از نظر من ناپدید اند و ضیاب آن غزال ختن صاحب کمالی
و آهوبرهٔ چین فرخنده فالی از چنگ پلنگ هر بلا مأمول و مسئول ایضاً شناسندهٔ نبض حمید خصالی
و دانندهٔ مزاج خجسته افعالی از جمیع آلام جسمانی و امراض روحانی در حفظ حکیم مطلق مشحون باشند بعد در
تقویع دعا در پیالهٔ اجابت برای حصول صحت آن فرزند ارجمند تبرید مضمون حوالهٔ کام کاغذ نموده ام
که تا زمان پیچیدن ادویهٔ مطالب مستوره در چکیسهٔ نامه سفوف مروارید عنایات شافی حقیقی قوت بخش
دل و دماغ نسبت و شفای کامل برای آن راحت جان از مرض فکر دنیا بشربت بزوری حصول مرام
مطلوب ایضاً کمخاب دکان شرافت و اطلس چین شادت به بیعانهٔ خریدار عنایت ربانی قوی دل
باشند بعد بستن جلبن دعا در بقچهٔ دل محبت منزل متاع مانی الضمیر ببازار اعلان میرسانم
که بحمد و المنه که تا پیچیدن ململ کاغذ بذراع قلم فرد آراد با عشرت از من تافته بیست و دو استادی
لولهٔ پیچ هر مدعا بدست ارادهٔ آن سعادت نشان خلاصه هزار گونه تمنا ایضاً از اعزه و ارجمندی

پیچیدن بصورت بوق چنانکه در بعضی طلسم نیمه که آنرا ته میکنند ۱۲ — تلازم تخته زدن ۱۲

ایضاً بساط آرای ایوان بشاشت و تو شمال مائدهٔ لیاقت تا صد و سی سال لذت آشنای جوان
حیات باشند پس از دعائی که چون نمک در طعام با اجابت پیوسته گردیده است حالی آن جگر گوشه باد
که و یکسا اقبال این کمترین بنده را بمهمان برادر عاق مرا در جوش یا باشد گرمی تنور دولت آن نور چشم
سعادت نشان بهیمه عنایت پخته کنند و قرص جهانتاب بر آتش نصف النهار تنهای ما رب روحانی
ایضاً پهلوان کشتی کامجستهٔ عملی که همه سواریت المصارعه فیض ازلی همیشه خاکمال کن دشمن
بداندیش و طالع باشند بعد دعائیکه مثل اجابت اندستش جدا نشود پوشیده نماند که آوازهٔ تمکین دولتم تا امروز
بگوش اهل آسمان میرسد و تخته شکنی عروج مدارج اقبال آن نظر کرده پریای لی بخت ارجمند از جناب ایزدی
مسألت دارم ایضاً مجموعه نیکبختیها دشمامه یاسمین عز و علا معطر کن مشام دولت و اقبال ابدقرین
باشند بوئی از عطر دعا بدماغ اجابت رسانیده روح تازه در قالب قلم دمیده می آید لینت که تا زمان
بویا کردن ثوب قرطاس این مکتوب بروائح گلهای تحریر سر انگشت امیدم با منخرین حصول مراد آشنا است
و کاشانه حیات آن سعادت سرمایه بکونا کون فوائح فرحت و شادمانی غیرت دکان عطار مینو باد ایضاً
بشنید شمای خبر تازه کوکب کن ساز سعادت بی اندازه تا انقطاع رشتهٔ استدا دوران بهمه تن گوش آواز
طنبور توبهٔ غیبی صدای این عنوان لطیفه لاریبی باشند بعد دعا درازی رشتهٔ عمر آن فرزند ارجمند با سطور
بر رباب مکتوب میکشم لینت که تا اینمدت نغمهٔ جلاجل مهر و ماه بروفق مدعای علمت بلبان آن نور دیده سعادت
تعالی فی الدارین در حق آن محرر بصر بلبان قدسیان آرزو دارم ایضاً نازشندهٔ بلند اقبالی و صناع
سر بر فرخنده فالی تا ابد اتره کش بفرق معاندان باشند بعد بر دو آشتن علنیه دعاهای نهانی که سبب ساخته شدن
صورت دولت و کامرانی آن سرمایهٔ زندگانی ست چنین نوشته میشود که درین ایام میمنت انضمام
شاخ درخت مدعا بقصد بر آوردن ستون ایوان کامرانی از ان علم و سوراخ شدن جگر بدخواهان
بتیشهٔ قهر الهی تمنائی ست که پیوند بجان دارد ایضاً شاه بیت قصیدهٔ ارجمندی و مطلع چهارم
رباعی طالع بلندی چون معنی بلیغ در شعر بلغا در بحر عمر ابدی باشند بعد دعائیکه اجابت از پیوند
با آن مانند قافیه از ردیف دلن ندارد و در بحر مطلب ثنائی مسکین بیست که تا این ملت

وعلو مدارج شما بر نیکارم **ایضاً** نو رجبین عظمت و ایالت و مرومک دیده ابهت و جلالت عفو تقصیر

بدن امارت دعا لیجاهی و قوت بازوی ثروت و بلند دستگاهی پارۀ ال لخت جگر همیشه از دست برد

حوادث در امان سپهر غرو شکن گردنکشان و بنا شکسته پایان جهان محفوظ باشند بعد دعائیکه گوش

اجابت مشتاق آن میباشد واضح باد که حالات خیر طرف تاگردیدن زبان قلم در دهان دوات و

پیچیده شدن ساعد مضمون این مکتوب در آستین کاغذ خاتم انگشت نشاط است در مرین دون خسارۀ خاطر

آن راحت جان بغازه مستر نهایی کو ناگون اهم المقاصد **ایضاً** بدر برج سلطنت و جهانبانی و گنگرۀ

حصار خلافت و گیتی ستانی دائما بتحصن بحصن حمایت جل بین فلاع نه گانه باشند پس آنکه دعای بلندی مدارج

که در بنیانش خمیر اجابت بجای صاروج صرف شده پوشیده نماند که باصاف شدن خندق دوات از آب سیاه

بکلنگ قلم و دخل نمودن فتشون مضامین در ارک نامه شهر بند دل صفا منزل از هیبت لشکر غم و غصه محفوظ است

و صیانت دیوار دولت و ثروت آن نور البصر از صدمۀ نقابان فتنه و فساد و آسیب توپچی باشیان

تدابیر اهل بغض و عناد بامول و مسئول برامی ادرزاده و خواهرزادۀ صغیر نیز همین القاب و آداب مناسبست

لیکن در خواهرزاده شرطست که در نسبت با خال مساوی باشد و اگر زیاده باشد القاب موافق مرتبه است چه

اکثر امیرزادها بلکه شاهزادها از بطن بهنان کمقدر بوجود آیند اگرچه با مادران رفتارشان فرزندانه است

لیکن خال را هیچ قدر و مقداری نمیباشد **القاب** پدر از جانب فرزند و این هرچند نوع بود بعضی

مخصوص بعلما و بعضی مخصوص بفقرا و بعضی مخصوص بامرا و بعضی مختص بسلاطین و بعضی مختص بعوام

القاب پدر فاضل از طرف پسر فضل بموقف عرض حضار محفل مهر سپهر افاده و تعلیم حضرت

قبله و کعبه دو جهان مدظله الله العزیز بحکیم میرساند که حالات شبار درزی این ابجد آموز دبستان

ادب بعنایت مسبب سبب نوعی ست از جنس فرحت و نشاط و از شکل ضروب اشکال تمنیات جناب والا

بنتیجه حصول مامول و مسئول **ایضاً** بعرض حضرت قبله و کعبه دو جهان مرجع و مآب نحاریر زمان

مدظله المنان میرساند که تا قیام عمود مستلم عقیدت رقم بر بیضه مربع ضلع اطول اوقات این کمترین

مجموع حاصل مربع دو مربع قصرین نشاط مساویست و از فزونی زینت و سیادت تحقیق مسائل نقلی و معارف عقلی موجود

ایکه مربع ضلع اطول از مثلث برابر دو مربع هر دو ضلع کوچک ست ۱۲